

تبیین نظری دموکراتیزاسیون: بررسی انتقادی روی کرد کنش‌گرا

دکتر خلیل‌الله سردارنیا*

تاریخ دریافت: ۸۸/۹/۲۵

تاریخ تأیید نهایی: ۸۸/۱۱/۱

چکیده

دموکراتیزاسیون یک فرایند درازمدت، ژرف و تدریجی است، و مراحل آن چون گذار اولیه، مراحل میانی و تثبیت را در بر دارد. در صورت وجود شرایط لازم، دموکراتیزاسیون می‌تواند به تحولات ژرف انجامد. لیبرالیزاسیون به آزادی‌ها و حقوق سیاسی اولیه و تدریجی داده‌شده به شهروندان و انتخابات نسبتاً آزاد اطلاق می‌شود، و مقدمه‌ای برای دموکراتیزاسیون است. لذا نباید این دو یکسان تلقی شوند. در دو دهه اخیر، پدیده‌ی رو به گسترش دموکراتیزاسیون از لحاظ نظری و نیز پیامدهای عینی آن در محافل آکادمیک و دانشگاهی، بسیار مورد توجه و کنکاش بوده است. در این نوشتار، به دلیل اهمیت قابل توجه نخبگان و جامعه مدنی در موج سوم دموکراسی و الگوهای متفاوت گذار به دموکراسی، بر روی کرد کنش‌گرا با نقش‌آفرینی جامعه مدنی و نخبگان تمرکز کرده، و این روی کرد نقد را به طور اجمالی نقد می‌کنیم.

کلیدواژگان: دموکراتیزاسیون، تبیین کنش‌گرا، نخبگان، جامعه مدنی.

مقدمه

نخستین موج دموکراسی‌خواهی در ایالات متحده آمریکا، برای گسترش حق رأی در سال ۱۸۲۸ آغاز شد، و سپس در سایر کشورهای صنعتی هم‌چون انگلستان، فرانسه، آلمان و ایتالیا شروع شد و گسترش یافت. موج دوم دموکراسی، با پایان جنگ جهانی دوم شروع گردید و به روی کار آمدن حکومت‌های دموکراتیک در برخی کشورهای امریکای لاتین و برخی کشورهای مستعمره پیشین بریتانیا انجامید. موج سوم دموکراسی با سقوط حکومت اقتدارگرا در سال ۱۹۷۴ در پرتغال و سپس در یونان به مراتب گسترده‌تر از دو موج پیشین آغاز گردید، و در دهه ۱۹۸۰ به امریکای لاتین و برخی مناطق دیگر گسترش یافت. در سال ۱۹۸۹، حکومت‌های سوسیالیستی اروپای شرقی و در دهه ۱۹۹۰ تعدادی از کشورها در آفریقا و آسیا به سوی دموکراسی حرکت کردند.

لاری دایموند بر این نظر است که با آغاز موج سوم دموکراسی، می‌توان از پدیده «جهانی شدن دموکراسی» صحبت کرد (Diamond, 1993, 32). طبق آمار «خانه آزادی»، در سال ۱۹۷۶ از ۱۵۹ کشور جهان، ۴۲ کشور در گروه کشورهای آزاد و دموکراتیک، ۴۹ کشور نسبتاً آزاد و دموکراتیک و ۶۸ کشور غیردموکراتیک بوده‌اند. در سال ۱۹۸۶ از ۱۶۷ کشور، ۵۷ کشور دموکراتیک، ۵۷ کشور نسبتاً دموکراتیک و ۵۳ کشور غیردموکراتیک بوده‌اند. در سال ۱۹۹۶، از ۱۹۱ کشور، ۷۹ کشور دموکراتیک، ۵۹ کشور نسبتاً دموکراتیک و ۵۳ کشور غیردموکراتیک بوده‌اند. در سال ۲۰۰۶، از ۱۹۳ کشور، ۹۰ کشور دموکراتیک، ۵۸ کشور نسبتاً دموکراتیک و ۴۵ کشور غیردموکراتیک هستند (Freedom House, 2007). لازم به ذکر است که بخش قابل‌توجهی از این گذارهای دموکراتیک، از نوع دموکراسی حداقلی (گسترش حق رأی، آزادی بیان و رقابت محدود حزبی) بوده‌اند، و این کشورها هنوز تا تثبیت دموکراسی، فاصله زیادی دارند. ممکن است با فراهم‌نشدن شرایط مطلوب و تداوم موانع، شاهد بازگشت اقتدارگرایی در برخی دموکراسی‌های نوظهور باشیم.

با مرور ادبیات توسعه و دیدگاه‌های نظریه‌پردازان توسعه سیاسی، می‌توان دو رویکرد مهم را از هم تمیز داد که عبارتند از: رویکرد کنش‌گرا (agency approach) و رویکرد نوسازی و ساختارگرا (modernization and structural approach). در رویکرد کنش‌گرا دو دسته از نظریه‌های تبیین‌کننده وجود دارد که عبارتند از: نظریه‌های کنش‌گرای معطوف به جامعه مدنی، و نظریه‌های کنش‌گرای نخبه‌گرا.

بخش نخست: عدم کفایت روی‌کرد نوسازی و ضرورت توجه به روی‌کرد کنش‌گرا

تبیین توسعه سیاسی و مردم‌سالاری بدون توجه به ریشه‌ها و تحولات ساختاری، نادرست و ناقص خواهد بود. با وجود این، این تبیین کافی نیست. دموکراسی، نیروهای اجتماعی یا بازی‌گران مدنی به‌منزله کنش‌گران سیاسی و اجتماعی و گسترش نگرش‌های دموکراتیک و آگاهی سیاسی - اجتماعی در خلأ شکل نمی‌گیرند، بلکه محصول تحولات ساختاری در زمینه‌های آموزشی، اقتصادی، ارتباطی و شهرنشینی هستند. این نکته نیز پذیرفتنی است که در شرایط تضاد شدید طبقاتی و سطح پایین رفاه، دموکراسی حاصل نمی‌شود یا پایدار نمی‌ماند؛ لذا میزان قابل توجهی رفاه عمومی و ثروت ضروری است و در شرایط فقر زیاد، خشونت و بی‌ثباتی سیاسی گسترش می‌یابد. نظریه‌پردازان در این روی‌کرد معتقدند که نوسازی و توسعه اقتصادی، به دلایل ذیل می‌تواند زمینه‌ساز گذار به دموکراسی باشد:

۱. با تحولات ساختاری، به تدریج گذار از جامعه سنتی با گروه‌بندی‌های سنتی به سمت جامعه مدرن با گروه‌بندی‌ها و شکاف‌های جدید صورت می‌گیرد. از دل شکاف‌های جدیدی چون شکاف‌های طبقاتی، نسلی، مکانی و جنسیتی، نیروهای اجتماعی جدید پدید می‌آیند. این نیروها، هسته اصلی جامعه مدنی را تشکیل می‌دهند، و برای اعمال نفوذ و تأثیر بر حکومت غیردموکراتیک و گذار به دموکراسی تشکل‌هایی چون احزاب، انجمن‌ها و گروه‌های اجتماعی - سیاسی را تشکیل می‌دهند. در وضعیت عدم وقوع نوسازی و تحولات ساختاری، نیروهای اجتماعی سنتی و غیردموکراتیک به دلیل عدم برخورداری از آگاهی سیاسی، نگرش‌ها و باورهای دموکراتیک، نمی‌توانند خواستار دموکراسی شوند.
۲. طبقه متوسط به‌منزله بهترین پشتیبان دموکراسی گسترش می‌یابد و در خدمت دموکراسی خواهی قرار می‌گیرد.
۳. طبقه کارگر صنعتی و ماهر، حقوق‌بگیران، دانش‌جویان و اساتید دانشگاه گسترش می‌یابند.
۴. با گذار به جامعه مدرن، باورها و نگرش‌های دموکراتیک مدنی، و آموزش مدرن گسترش می‌یابد و می‌تواند زمینه‌ساز پیدایش شهروند آگاه و دموکراتیک شود. مهم‌ترین ایرادهای وارد بر تبیین ساختارگرا و نوسازی در توضیح ریشه‌های دموکراسی، به شرح زیر است:

۱. روی‌کرد ساختارگرا یک روی‌کرد عینی و تک‌بعدی است، و در تبیین توسعه سیاسی، بین توسعه و تحولات ساختاری و دموکراسی یک رابطه عینی، خط مستقیم و این‌همانی ترسیم می‌کند. در این روی‌کرد، بر تغییر ساختارهای عینی جامعه بیش‌تر تأکید می‌شود، و خارج از آن، اصالتی برای کنش‌گران اجتماعی و نخبگان قائل نیستند. به عبارت دیگر، این روی‌کرد دموکراسی را بازتاب صرف دگرگونی‌های ساختاری می‌داند و بر این فرض است که دگرگونی در ساختارهای جامعه و پیدایش نیروهای اجتماعی جدید از دل آن‌ها، خود به خود به دموکراسی می‌انجامد؛ حال آنکه در این روی‌کرد، حلقه واسط بین توسعه اقتصادی و تحولات ساختاری با دموکراسی نادیده گرفته می‌شود. این حلقه عبارت است از نقش‌آفرینی آگاهانه کنش‌گران اجتماعی و نخبگان.

از دید اینگهارت، دموکراسی باثبات تنها به عوامل اقتصادی وابسته نیست و عوامل فرهنگی و فرهنگ سیاسی نیز تعیین‌کننده‌اند. توسعه اقتصادی تنها در صورتی که به دگرگونی در ساختارهای اجتماعی و فرهنگ سیاسی انجامد، می‌تواند به توسعه سیاسی کمک کند (اینگهارت، ۱۳۷۲، ۵۱). لذا وی به توسعه فرهنگ سیاسی دموکراتیک به‌منزله حلقه واسط بین توسعه اقتصادی و سیاسی می‌نگرد (همان، ۵۲). از دید وی، در این حلقه واسط، اعتماد و نگرش‌های دموکراتیک و تعهد عمومی به نهادهای دموکراتیک در پایداری و تکامل دموکراسی مهم هستند و این نشانگان فرهنگی، صرفاً به توسعه اقتصادی وابسته نیستند (همان، ۲۶). مردم انگلیس و آمریکا از ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۰ از ثروت‌مندترین کشورها بوده‌اند، ولی سطح اعتماد عمومی و میزان مشارکت سیاسی در آن دو کشور، پایین بوده است. ایتالیا، فرانسه و یونان نیز در این زمره بوده‌اند. (همان، ۳۴)

۲. برخلاف ادعای نظریه‌پردازان نوسازی و تحولات ساختاری، نتایج برخی مطالعات تجربی رابطه خطی، ایجابی و خوش‌بینانه مد نظر آنان بین توسعه اقتصادی و تحولات ساختاری و دموکراسی را کاملاً تأیید نمی‌کند، و نتایج برخی مطالعات، این رابطه را تأیید می‌کند.

مطالعه هدینوس (Hadenius) در مورد کشورهای جهان سوم در ۱۹۸۸ نشان می‌دهد که توسعه اقتصادی در فرایند گذار آن‌ها به دموکراسی بی‌اهمیت نبوده است، ولی تحصیلات و ساختارهای آموزشی نوین، مهم‌تر بوده‌اند (Lane & Ersson, 2003, 45). لازم به ذکر است که گرچه تحصیلات و ساختار نوین آموزشی از دل تحولات

ساختاری سر بر می‌آورند، ولی خود به خود به دموکراسی و پایداری آن نمی‌انجامد، و این امر نیازمند انعطاف‌پذیری نخبگان حکومتی نسبت به آموزش‌های دموکراتیک و اصرار نیروهای اجتماعی به این موضوع است.

مطالعه بوخارت و لویس (Bukharet & Lewis) در مورد ۱۳۱ کشور جهان بر اساس شاخص‌های «خانه آزادی» از ۱۹۷۲ تا ۱۹۸۲ نشان می‌دهد که توسعه اقتصادی به طور قابل توجهی دورنما و پایداری دموکراتیک یک کشور را بهبود می‌بخشد و هر چه یک کشور به سمت نیمه‌پیرامونی و پیرامونی سطح توسعه عقب‌گرد داشته باشد، سطح دموکراسی آن کاهش می‌یابد. سطح بالای استاندارد زندگی، دموکراسی را گسترش می‌دهد (Ibid, p.46). در همین راستا، لیست نیز در مطالعه خود به این نتیجه می‌رسد که هر چه سطح ثروت و آموزش یک کشور بالاتر رود، به همان نسبت سطح دموکراسی آن نیز افزایش می‌یابد.

نتایج مطالعه لندمن (Landman) در مورد امریکای لاتین، چالشی جدی برای روی‌کرد نوسازی و ساختارگرا ایجاد کرد. وی هیچ تأیید تجربی قوی برای نسبت بین توسعه اقتصادی - اجتماعی و گسترش دموکراسی در این منطقه نیافت. این رابطه فقط تا حدی در مورد تعداد خیلی کمی از این کشورها تأیید شد، ولی این نسبت قوی نبود (Ibid, p.46). ظهور دموکراسی و استمرار آن در هند در شرایطی بوده است که از توسعه اقتصادی بالایی برخوردار نبوده است، و این موضوع نیز چالش جدی برای فرضیه‌های موجود در روی‌کرد ساختارگرا و نوسازی ایجاد کرده است.

در مطالعه پرزورسکی در اواخر دهه ۱۹۹۰ در مورد رابطه توسعه و دموکراسی، رابطه خطی بین توسعه و دموکراسی در سطح جهانی تأیید نمی‌شود، و این رابطه فقط در مورد کشورهایی تأیید شده است که درآمد سرانه آن‌ها حدود ۱۰ هزار دلار امریکا بوده است. این رابطه در مورد کشورهای صنعتی غرب، اروپای شرقی و مرکزی و آفریقا صحیح است، ولی در مورد امریکای لاتین، خاورمیانه و آسیا تأیید نمی‌شود. بر خلاف انتظار، سنگاپور و شیخ‌نشین‌های خلیج فارس با ثروت و درآمد سرانه بالا، جزء رژیم‌های اقتدارگرا هستند و هند با توسعه پایین، دارای دموکراسی مستمر بوده است (Ibid, p.48). با وجود این، پرزورسکی بر این نظر است که دموکراسی در کشورهای فقیر در مقابل بحران‌های اقتصادی آسیب‌پذیرتر است و حتی آسیب‌پذیری دموکراسی‌ها بیش‌تر از آسیب‌پذیری دیکتاتوری‌هاست و دموکراسی در کشورهای مرفه تداوم می‌یابد

(Ibid, p.47) و پرزورسکی و دیگران، ۱۳۸۴، ۱۳۵). از دید آن‌ها، گرچه سطح توسعه اقتصادی برای آغاز دموکراسی مهم است، ولی تنها عامل تبیین‌کننده نیست. در عین حال بر این تأکید می‌کنند که سطح بالای توسعه اقتصادی و درآمد سرانه، بیش‌تر برای استمرار و پایداری یا تحکیم دموکراسی مهم بوده است تا برای آغاز آن. آن‌ها دریافته‌اند که درآمد سرانه بالا و توسعه، بر پایداری دموکراسی‌ها تأثیر زیادی داشته است. البته برخی شواهد وی، قطعیت و عمومی بودن این فرض را نیز تأیید نمی‌کند. وی و هم‌کارانش با بررسی شواهد آماری کشورها در نیمه دوم سده بیست بیان می‌کنند که میزان پایداری دموکراسی در کشورهای با درآمد سرانه زیر هزار دلار کم‌تر از هشت سال، درآمد سرانه بین هزار تا دو هزار دلار ۱۸ سال است، و احتمال سقوط دموکراسی در کشورهای با درآمد سرانه بیش از چهار هزار دلار صفر است، و دموکراسی در این کشورها پایدار خواهد بود. بنابر این، دموکراسی در کشورهای مرفه با ثبات است. (همان، ۱۳۸)

البته آن‌ها برخی شواهد مخالف با شاخص‌های آماری یادشده را نیز در کتاب خود می‌آورند. برای مثال، به فقیرترین کشورهای دارای دموکراسی در مقاطعی از تاریخ اشاره می‌کنند: پاکستان در ۱۹۴۷ (درآمد سرانه ۶۳۱ دلار)، هند در ۱۹۴۷ (۶۴۱ دلار)، یوگسلاوی در ۱۹۶۰ (۱۰۶۴ دلار)، برزیل در ۱۹۴۶ (۱۴۶۰ دلار) در بین ۱۲ کشور با درآمد سرانه زیر ۲ هزار دلار ۸ دموکراسی سقوط کرده و چهار دموکراسی حفظ شده‌اند. در بین کشورهای با درآمد سرانه بیش از ۲ هزار دلار، ۶ کشور دموکراتیک سقوط کرده‌اند. در این زمینه بهترین مثال سقوط دموکراسی در آرژانتین با درآمد سرانه ۶۰۵۵ دلار در ۱۹۷۵ است. دموکراسی‌های ذیل با درآمد سرانه زیر سه هزار دلار سقوط کرده‌اند: شیلی، کلمبیا، پرو، اتریش، بلغارستان، آلمان، یونان، فنلاند، ایتالیا، لهستان، پرتغال، اسپانیا و یوگسلاوی (همان، ۱۴۵). با وجود این، در باب اهمیت توسعه اقتصادی، باید گفت که دموکراسی در کشورهای فقیر به مراتب خیلی بیش‌تر از کشورهای ثروت‌مند در مقابل بحران‌های اقتصادی آسیب‌پذیر است. در کشورهای با درآمد زیر ۲ هزار دلار، بین هر ۱۰ کشور، یکی سقوط کرده است (۱۲ مورد)، ولی بین دموکراسی‌های با درآمد بین ۲ هزار تا ۳ هزار دلار، از هر ۳۵ مورد، یکی سقوط کرده است. (همان، ۱۵۵)

لاری دایموند نیز از جمله نظریه‌پردازان برجسته‌ای است که با روی‌کردی واقع‌بینانه‌تر تأثیر متغیر توسعه اقتصادی بر دموکراسی را مهم می‌داند، ولی مانند پرزورسکی آن را تنها عامل نمی‌داند. وی در مطالعه خود، در چندین کشور رابطه قوی و روشن بین توسعه اقتصادی و دموکراسی می‌بیند، ولی این رابطه را عمومی و قطعی نمی‌داند. بر این اساس، وی فرضیه مارتین لیپست را چنین اصلاح می‌کند: هر چه مردم یک کشور مرفه‌تر باشند، احتمال این که به نظام دموکراتیک علاقه‌مند شوند و آن را حفظ کنند، بیش‌تر است (Vanhanen, 2003, 8). آوردن قید احتمال در جهت تأیید تأثیر عوامل دیگر بر توسعه سیاسی و نفی نظریه تک‌بعدی نوسازی و ساختارگرا است. وی مانند پرزورسکی بر نقش توسعه و کارآمدی اقتصادی در تداوم و تحکیم دموکراسی و مشروعیت آن‌ها تأکید می‌کند تا برای آغاز دموکراسی (دایموند، ۱۳۸۴، الف، ۱۸۱). در مطالعه وی نشان داده شده است که ۱۱ کشور از ۳۶ کشور فقیر جهان از دموکراسی حداقلی و انتخاباتی برخوردارند، نه دموکراسی حداکثری. (دایموند، ۱۳۸۴، ب، ۱۱۵)

۳. از لحاظ روش‌شناختی، این مجموع از نظریه‌ها، از روند توسعه طبقه‌الگوی کشورهای غربی تلقی عام، انتزاعی و تک‌خطی دارند. آنان معتقدند که سایر کشورها باید این مسیر را بی‌کم و کاست طی کنند. با این تلقی از توسعه، تفاوت‌های تاریخی، فرهنگی و تمدنی در توسعه کشورهای نادیده گرفته می‌شود، و انسان غربی خود را در جای‌گاه انسان جهانی و منحصر به فرد به نقاط دیگر جهان تحمیل می‌کند.

۴. این نظریه‌ها، تقابل شدید بین سنت و توسعه را مفروض می‌گیرند، و سنت را مخرب توسعه می‌بینند. در جهت احیای این نظریه، پارادایم نوسازی جدید شکل گرفت. پارادایم جدید سنت را کاملاً مخرب توسعه ندانسته و پاره‌ای عناصر مثبت را در آن می‌بیند که در مسیر توسعه سیاسی و اقتصادی می‌توان از آن استفاده کرد.

۵. تعصب عمیق و غرض‌ورزانه در مورد جغرافیای غرب و ارزش‌های فرهنگی آن.

۶. این نظریه‌ها، سکولاریسم را نتیجه حتمی نوسازی می‌دانند، ولی شواهد خلاف

آن در جهان قابل توجه است.

در مجموع، این نظریه به دلیل غفلت یا بی‌توجهی نسبت به اهمیت عوامل فرهنگی، تاریخی، سیاسی و خارجی، تک‌خطی و جبری بودن و تأکید بسیار زیاد بر توسعه اقتصادی و تحولات ساختاری، کم‌توجهی به ابعاد نرم‌افزاری توسعه سیاسی، یعنی فرهنگ سیاسی، نقش آفرینی آگاهانه کنش‌گران جامعه مدنی و نخبگان مورد چالش قرار گرفته است.

بخش دوم: روی کردهای کنش‌گرا در مورد توسعه سیاسی

طبق این روی‌کرد، دموکراسی بازتاب صرف دگرگونی‌های ساختاری نیست، بلکه مبارزه مستمر نیروهای اجتماعی و نقش‌آفرینی آگاهانه آن‌ها، گسترش فرهنگ سیاسی دموکراتیک و تعهد عملی شهروندان و بازی‌گران حکومتی و مدنی به فرهنگ دموکراتیک، در گذار به دموکراسی مهم‌تر است. در درون روی‌کرد کنش‌گرا، دو طیف از نظریه‌ها وجود دارد: الف) نظریه‌های جامعه‌محور یا کنش‌گرای اجتماعی؛ ب) نظریه‌های نخبه‌گرایانه.

گفتار نخست: نظریه‌های جامعه‌محور یا کنش‌گرای اجتماعی در مورد توسعه سیاسی

در این روی‌کرد بر نقش نیروهای اجتماعی خارج از عرصه قدرت دولتی تأکید می‌شود، و گفته می‌شود که گذار به دموکراسی بیش‌تر در نتیجه مبارزات طولانی مسالمت‌آمیز یا انقلابی نیروهای اجتماعی، هم‌چون احزاب، گروه‌ها و جنبش‌های اجتماعی و ائتلاف آگاهانه بین آن‌ها صورت می‌گیرد. طبق این روی‌کرد، جهت تحول و گذار، از پایین به بالاست، و آغازگر و به فرجام رساننده آن، نیروهای اجتماعی‌اند. در این‌جا، دیدگاه‌های برخی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان این روی‌کرد را اجمالاً بررسی می‌کنیم.

۱. الکسی دو توکویل

توکویل در کتاب *تحلیل دموکراسی در آمریکا*، با تأکید بر نقش انجمن‌های مدنی و مطبوعات در توسعه سیاسی روی‌کرد کنش‌گرای اجتماعی را در پیش گرفته است. این کتاب گرچه در مورد آمریکا است، ولی بحث‌ها و توصیه‌های نظری آن می‌تواند برای پیش‌برد دموکراسی در کشورهای دیگر مفید باشد. دیدگاه دو توکویل عمدتاً به تحکیم و پایداری دموکراسی مربوط است تا گذار به دموکراسی. وی در ابتدای ورود به آمریکا، شیفته آزادی و برابری می‌شود، ولی پس از مدتی، از استبداد اکثریت و کاهش آزادی‌ها به نفع برابری بیم‌ناک می‌شود. وی برای رهایی از این وضعیت با روی‌کرد کنش‌گرای اجتماعی بر نقش انجمن‌های مدنی و نهادهای میانجی، گسترش اخلاق مدنی، فرهنگ دموکراتیک و مطبوعات تأکید و تمرکز می‌کند. وی بیان می‌کند که «هیچ اصلی نفرت‌آورتر و نامشروع‌تر از آن نیست که قبول کنیم اکثریت در یک ملت به سبب حاکمیتی که دارد، حق دارد هر آنچه را بخواهد انجام دهد و در عین حال معتقدم که

منشأ کلیه قوای ملت، اراده اکثریت افراد آن ملت است» (دوتوکویل، ۱۳۴۷، ۵۱۶). وی قدرت مطلقه و نامحدود اکثریت را بزرگ‌ترین خطر برای دموکراسی و به مراتب بدتر از استبداد فردی می‌داند، لذا بر این نظر است که انجمن‌های مدنی، مطبوعات و گسترش فرهنگ و اخلاق مدنی، می‌تواند حکومت اکثریت‌گرای دموکراتیک را ملزم به پاسخ‌گویی به اقلیت‌های سیاسی یا حاشیه‌مانده‌ها سازد. (همان، ۳۷۹)

دو توکویل بیش‌تر از آن‌که یک دموکراتِ قائل به حکومت اکثریت باشد، یک لیبرال دموکراتِ قائل به حکومت قانونی و پاسخ‌گویی به اقلیت‌ها، توجه به خواسته‌های مدنی آن‌ها و معتقد به حکومت محدود و غیرمتمرکز است، و بر آزادی‌های فردی، انجمن‌ها و مطبوعات بیش‌تر تأکید می‌کند. وی قائل به آن بود که بدون انجمن‌ها و مطبوعات، حکومت اکثریت به استبداد و بی‌ثباتی می‌انجامد و دموکراسی پایدار نمی‌ماند. وی در تأکید بر اهمیت کنش‌گران اجتماعی‌ای چون مطبوعات و انجمن‌ها، بیان می‌کند که بدون نقش‌آفرینی آگاهانه آن‌ها، توده‌ها از سوی افراد شیاد اغفال می‌شوند و به استبداد اکثریت بر اقلیت و کاهش آزادی‌های فردی و انجمنی می‌انجامد. وی این وضعیت را در ایالت‌های جنوبی آمریکا مشاهده کرده بود (همان، ۴۲۸). از دید وی، سطح دموکراسی با سطح پایین دانش، فرهنگ و اخلاق مدنی و دموکراتیک پایین می‌آید و به انتخاب برگزیدگان نمی‌انجامد. (همان، ۴۱۵)

۲. برینگتون مور

برینگتون مور با یک نگرش کنش‌گرانه، نقش طبقات اجتماعی، نوع مناسبات آن‌ها با یک‌دیگر و با حکومت در گذار به دموکراسی را بررسی کرده است. وی بر اساس روش جامعه‌شناسی تاریخی بر این نظر است که در انگلستان عوامل ذیل در وقوع انقلاب شکوهمند انگلیس و تقویت پارلمان تأثیرگذار بودند:

- وجود اشرافیت و فئودال‌های برخوردار از استقلال و مصونیت؛
- گرایش بخشی از اشرافیت زمین‌دار به کشاورزی تجاری و صادراتی؛
- ائتلاف اشرافیت زمین‌دار تجاری و طبقه بورژوازی، نیرویی انقلابی برای دموکراسی پارلمانی ایجاد کرد. وی در مورد فرانسه بر این نظر است که در این کشور اشرافیت زمین‌دار خیلی کم‌تر به تجاری‌شدن کشاورزی روی آورد، و بر خلاف انگلستان، زمین‌داران فرانسوی، دهقانان را آزاد نکرده و بر استثمار آن‌ها

افزودند. بنابر این، در این کشور ائتلاف بورژوازی و دهقانان بود که به انقلاب دموکراتیک فرانسه انجامید (مور، ۱۳۶۹، ۱۹-۹). در مورد چین و روسیه وی بر این نظر است که عدم پیدایش کشاورزی تجاری و تداوم و تشدید استثمار دهقانان توسط زمین‌داران، استثمار کارگران توسط بورژوازی و حمایت متقابل این دو طبقه استعمارگر و حکومت، باعث شد که دهقانان از طریق سازمان‌های دهقانی و کارگران از طریق رهبران سوسیالیستی در یک ائتلاف انقلابی شرکت کرده و انقلاب سوسیالیستی را به راه‌اندازند. (همان، ۴۵-۴۴). نبود بورژوازی قوی و ضعف نسبی آن در مقابل حکومت، عدم وجود طبقه متوسط قوی و استثمار شدید اقتصادی، مانع وقوع انقلاب دموکراتیک در چین و روسیه شد. در آلمان، عدم وجود بورژوازی قوی و ضعف این نیروی اجتماعی و ائتلاف محافظه‌کارانه آن با حکومت و زمین‌داران ارتجاعی، به عدم وقوع انقلاب دموکراتیک در آن کشور انجامید. (همان، ۳۴-۳۳)

نقطه قوت کار مور، روش جامعه‌شناسی تاریخی و مقایسه‌ای اوست که از ره‌گذر تحلیل طبقاتی و ائتلاف طبقاتی با یک‌دیگر، مناسبات ستیزه‌جویانه طبقات با یک‌دیگر و ائتلاف یا مناسبات ستیزه‌جویانه طبقات با حکومت، وقوع یا عدم وقوع دموکراسی پارلمانی را تحلیل کرده است. با وجود این، وی بر روش تاریخی-طبقاتی و عینی‌گرایی متمرکز می‌شود، و به نقش عوامل فرهنگی، ایدئولوژی، بحران مشروعیت و عوامل سیاسی و نقش روشن‌فکران توجه نمی‌کند.

از جمله دیگر انتقادات وارد به وی عبارتند از: بی‌توجهی به نقش طبقه کارگر در فرایند دموکراتیزاسیون، بی‌توجهی به عوامل بین‌المللی، بی‌توجهی به احزاب و اتحادیه‌های کارگری و انجمن‌ها، عدم توجه به نقش نخبگان سیاسی و بی‌توجهی به فرایندهای پس از انقلاب؛ مثل جنبش‌های کارگری و شکاف در رژیم.

۳. جان استفنز (J. Stephenes) و روشه میر (D. Rueschermeyer)

جان استفنز و روشه میر نیز کار خود را در قالب الگوی جامعه‌شناسی تاریخی برنیگتون مور شروع می‌کنند، و آن را بسط و گسترش داده و به دموکراسی معاصر می‌رسند. آن دو البته رویکرد تحولات ساختاری و توسعه اقتصادی را نادیده نمی‌گیرند، و بر این نظراند که توسعه اقتصادی، طبقه متوسط و برابری را گسترش می‌دهد و با گسترش

طبقه متوسط و کارگران صنعتی ماهر و نیمه‌ماهر، چیرگی طبقه ثروت‌مند زمین‌دار و سرمایه‌دار به چالش کشیده می‌شود، و آن‌ها را ملزم به پذیرش دموکراسی و مشارکت سایر گروه‌ها و طبقات می‌سازد. با وجود این، آن دو در کنار حفظ یک روی‌کرد نوسازی و ساختارگرا، عمدتاً روی‌کرد کنش‌گرای معطوف به طبقات به‌منزله نیروهای اجتماعی را اتخاذ می‌کنند، و این روی‌کرد را در تبیین گذار به دموکراسی و تداوم آن مورد استفاده قرار می‌دهند. از دید وی، شواهد تاریخی حمایت طبقه کارگر و طبقه متوسط از دموکراسی را به شدت تأیید می‌کند. (Vanhanen, 2003, 9)

این دو نظریه‌پرداز، سه دسته از عوامل را در گذار به دموکراسی شناسایی می‌کنند که عبارتند از:

۱. توازن قدرت طبقاتی؛

۲. میزان قدرت و استقلال دولت؛

۳. شکل‌بندی فراملی قدرت.

از دید آن دو، این سه عامل به مسیرهای متفاوت در گذار می‌انجامند و نوع تعامل آن‌ها با توجه به شرایط خاص تاریخی-ملی تفاوت خواهد داشت (Gill, 2000, 106). آن دو با رهیافت تاریخی و کنش‌گرا بر این نظرند که در روند تاریخی دموکراسی، طبقه بالای زمین‌دار به دلیل خطر از دست دادن نیروی کار ارزان و آزادشدن دهقانان، با روند دموکراسی مخالفت کرده است. بورژوازی بزرگ از دموکراسی نمایندگی حمایت کرده است، ولی با گسترش دموکراسی به طبقات پایین و کارگران مخالف بوده است.

طبقه سرمایه‌دار متوسط نقش مبهمی ایفا کرد. این طبقه در صورتی از گسترش دموکراسی به نفع طبقات پایین و اتحاد با آن طبقه پشتیبانی می‌کرد که طبقه بالای زمین‌دار، سخت‌گیر بوده و تمایلی به شریک‌سازی آنان در تصمیم‌گیری و قدرت نداشت و در صورتی که از ناحیه طبقات پایین و کارگری تهدید می‌شد، تمایل خود به گسترش دموکراسی را کنار می‌گذاشت.

دهقانانی که در املاک بزرگ کار می‌کردند، و زمین نیز در تملک داشتند، در فراگرد دموکراسی شرکت نمی‌کردند. اما دهقانان فقیر و استثمارشده مشارکت داشته‌اند و مایل بودند که در کنار طبقه کارگر برای دموکراسی تلاش کنند. پرتطرف‌دارترین نیروی همیشگی برای دموکراسی، طبقه کارگر شهری بوده است. با این حال، آنان به تنهایی نمی‌توانستند به موفقیت برسند، لذا به اتحاد طبقات نیاز داشتند. این اتحاد می‌بایست با

طبقه سرمایه‌داری یا بورژوازی متوسط صورت می‌گرفت، و البته ضرورت داشت که کارگران از خواسته‌های خیلی رادیکال، صرف نظر می‌کردند تا این طبقه احساس تهدید جدی از ناحیه آن‌ها نکند.

بنابر این، ریشه میر و استغنز بر خلاف برینگتون مور بر این نظراند که روند تاریخی نشان داده است که بورژوازی نه ضرورتاً دموکراتیک و نه نیروی عمده برای دموکراسی بوده است. به عبارتی، بورژوازی برای آغاز گذار به دموکراسی، نقشی مهم داشته است، و طبقه کارگر و طبقه متوسط در تحکیم و فراگیری دموکراسی نقشی مهم داشته‌اند. مور به نقش طبقه کارگر و متوسط توجه نمی‌کند، و بورژوازی را تنها نیروی عمده برای دموکراسی می‌داند. (Gill, 2000, 108-109)

عنصر بعدی در تحلیل تاریخی آن‌ها، قدرت دولت و استقلال آن است. زمانی که دولت بر کل تمامیت ارضی کنترل دارد، بدون چالش می‌ماند و حرکت به سوی دموکراسی بعید است. استقلال دولت برای آغاز دموکراتیزاسیون مهم است و زمانی که دولت از طبقات بالا مستقل باشد، امید برای دموکراسی افزایش می‌یابد. در این حالت، دولت ابزار سرکوب طبقاتی نیست. اگر دولت از جامعه مدنی مستقل، و در ورای آن باشد، نیروهای اجتماعی برای دموکراتیزاسیون با محدودیت مواجه شده و امید کم‌تری برای دموکراسی وجود خواهد داشت. جامعه مدنی، به‌ویژه مکان مناسبی برای سازمان‌دهی طبقه کارگر است (Ibid, 109). عنصر بعد در تحلیل آن دو، مداخلات خارجی، موقعیت مکانی و بین‌المللی آن کشور است. آنان در این مورد به جنگ، فشارهای اقتصادی و تحریم‌های اقتصادی و مداخلات خارجی در ارتباط با تسهیل دموکراسی اشاره می‌کنند.

سرمایه‌داری در رشد و گسترش دموکراسی مهم است، زیرا در مراحل اولیه، زمین‌داری را تضعیف می‌کند و با رشد سرمایه‌داری، طبقه کارگر ماهر و نیمه‌ماهر گسترش می‌یابد و این طبقه در خدمت جنبش دموکراسی‌خواهی قرار می‌گیرد. آنان مانند مور بر این نظرند که سرمایه‌داری یا بورژوازی ضعیف نمی‌تواند زمین‌داری قوی و دولت را وادار به آغاز دموکراسی سازد، لذا یک اتحاد الیگارشیکی و محافظه‌کارانه (شبهه آن‌چه در آلمان رخ داد)، صورت می‌گیرد. بنابر این، سرمایه‌داری بدون دموکراسی گسترش می‌یابد. ریشه میر و استغنز در همراهی با مور، چند شرط برای ائتلاف محافظه‌کارانه ضددموکراتیک طرح می‌کنند که عبارتند از:

الف) طبقه زمین‌دار یک نیروی سیاسی و طبقه حاکم در عصر مدرن باقی بماند؛
ب) کشاورزی دهقانی تحت سلطه زمین‌داران باقی بماند؛
ج) بورژوازی از لحاظ سیاسی، قابل توجه و مهم باقی بماند، اما قدرت‌مندتر از طبقه زمین‌دار نباشد؛
د) بورژوازی به حمایت دولت از سرمایه‌گذاری صنعتی نیازمند باشد؛
ه) دولت به حد کافی، توان سرکوب کارگران و اعتراضات دهقانی را داشته باشد.
(Ibid, 111)

روشه میر و استفنز بر این نظرند که در شرایطی که این ائتلاف محافظه‌کارانه پایدار باشد، هیچ‌امیدی به دموکراسی وجود نخواهد داشت؛ مگر این‌که ائتلاف در جنگ شکست بخورد.

در این تحلیل، توسعه تاریخی سرمایه‌داری، به تقویت طبقه کارگر و انسجام آن می‌انجامد. احزاب سیاسی وابسته به طبقات فرودست و اتحادیه‌های کارگری، نقش مهمی در تقویت این افشار و گسترش دموکراسی ایفا کرده‌اند. برینگتون مور به تشکیلات مدنی یادشده توجه نکرده است. (Ibid, 112)

روشه میر و استفنز، در تحکیم و توسعه دموکراسی بر چند عامل تأکید می‌کنند که عبارتند از:

۱. قدرت طبقه زمین‌دار ارتجاعی از بین رود؛
۲. میزانی از توازن قدرت در جامعه مدنی وجود داشته باشد که طبقه کارگر، متوسط یا بورژوازی بر آن چیره نباشند؛
۳. فشارها از ناحیه طبقات تحت سلطه، باید به اندازه کافی، قوی باشد که طبقات دیگر در هیأت حاکم، آن را مهم بدانند، ولی نباید آن اندازه رادیکال باشد که آن‌ها احساس تهدید جدی کنند و با گسترش دموکراسی، مخالفت کنند.
۴. استقلال دولت از طبقه مسلط نه از جامعه مدنی؛
۵. عوامل خارجی نباید دستگاه‌های اجبار را حمایت کند و مداخله خارجی نباید به تضعیف حکومت دموکراتیک انجامد. (Ibid, 112)

یکی از اشکال‌های عمده در کار روشه میر و استفنز آن است که به نقش بازی‌گران معاصر، از جمله سازمان‌های بین‌المللی غیردولتی (NGOs) و سازمان‌های دولتی در داخل توجهی ندارند. در تحلیل آن دو، به نقش‌نخبگان در ایجاد ائتلاف طبقاتی و

نزدیک‌سازی علایق توجه نشده است. نقش نخبگان در وارد شدن به فرایند مذاکره با طبقات دیگر یا دولت به نمایندگی از نیروهای اجتماعی مهم است. البته بر خلاف روی کرد گذار نخبه‌گرایانه، می‌بایست خاطر نشان کرد که نخبگان با پشتوانه جامعه مدنی عمل می‌کنند نه مستقل از آن‌ها. (Ibid, 117)

لازم به ذکر است که فهم تأثیرگذاری جامعه مدنی بر فرایند گذار، بدون روی کرد درازمدت تاریخی ممکن نیست. جامعه مدنی در طول تاریخ از فراز و نشیب‌های خاص برخوردار بوده است. باید دریافت که پیش از آغاز فرایند دموکراتیزاسیون، جامعه مدنی وجود داشته است و باید فهمید که از چه میزان، توانمندی برخوردار بوده است. تداوم و توانمندی تدریجی جامعه مدنی در ساختار رژیم اقتدارگرا برای آغاز دموکراتیزاسیون، مهم است.

نکته دیگر آن است که در تحلیل آن دو، به مسأله بازسازی و بازشکل‌گیری دولت، شکل‌گیری نهادهای جدید و تغییرات مشابه در روند گسترش دموکراسی و مبارزات دموکراتیک توجه نشده است. تحول از لیبرالیسم کلاسیک به لیبرالیسم رفاهی و پس از لیبرالیسم جدید در این راستا قابل ارزیابی است.

۴. آدام پرزورسکی (A. Perezeworski) و گوران ترورن (G. Therborn)

پرزورسکی نیز مانند لاری دایموند در تبیین دموکراتیزاسیون تا حدی نظریه نوسازی و ساختارگرا را با نظریه کنش‌گرای جامعه‌محور تلفیق می‌کند، ولی عمدتاً روی کرد کنش‌گرا دارد. پیشتر توضیح داده شد که وی تا حدی روی کرد توسعه اقتصادی را به صورت مشروط می‌پذیرد، ولی آن را ناقص و تک‌علتی می‌داند، و گفته شد که توسعه اقتصادی را برای آغاز دموکراسی مهم می‌داند، ولی آن را تنها عامل نمی‌داند، و در عوض، توسعه اقتصادی را برای تحکیم دموکراسی در کنار عوامل دیگر مهم‌تر می‌داند.

پرزورسکی بر خلاف برینگتون مور که دموکراسی را عمدتاً حاصل پیروزی بورژوازی می‌داند، بر این باور است که دموکراسی برآیند سازش بین دو کنش‌گر اجتماعی عمده، یعنی بورژوازی و طبقه کارگر بوده است. از دید وی، این دو کنش‌گر، به‌طور آگاهانه و منفعت‌جویانه به این سازش تن داده‌اند. وی بر این باور است که این سازش دموکراتیک، ماهوی و محتوایی نیست، بلکه سازشی بر سر روش‌ها و شیوه‌هاست. در دموکراسی، منافع هیچ گروه و طبقه‌ای، از پیش تضمین‌شده نیست و

اصل بر پیش‌بینی ناپذیری و عدم قطعیت است. وجود کشمکش‌ها و علایق متعارض یکی از ویژگی‌های پایدار زندگی سیاسی است، و دموکراسی، سازوکار رقابت پیرامون این منافع متعارض است. گروهی که در این دوره انتخاباتی بازنده باشد، در دوره‌های بعد فرصت و امکان برنده شدن دارد و پیامد منازعات و رقابت‌ها از پیش تعیین شده نیست (بشیریه، ۱۳۸۶، ۶۷-۶۶). بنابر این، وی معتقد است که لازمه برقراری دموکراسی سرمایه‌دارانه هم از نظر منطقی و هم از لحاظ تاریخی، سازش بین دو طبقه یادشده است، و این سازش باید به شکلی باشد که نه منافع سرمایه‌داران و بازتولید سرمایه به خطر افتد و نه دست‌مزد کارگران، چنان کم شود که در تنگناهای شدید قرار گیرند. (همان، ۶۸)

در نقد نظریه پرزورسکی می‌بایست خاطر نشان کرد که در مراحل مختلف تاریخی، میزان تأثیرگذاری کنش‌گران یا نیروهای اجتماعی، یک‌سان نیست. فرایند دموکراتیزاسیون دارای چند مرحله مهم گذار اولیه، مراحل میانی و دوران تثبیت یا تحکیم است. نه نظر مور را می‌توان در بست پذیرفت، و نه نظر پرزورسکی را. نظر مور در مورد نقش فعال بورژوازی در وقوع انقلابات دموکراتیک فرانسه و انگلستان و گذار اولیه به دموکراسی را می‌توان پذیرفت، ولی از لحاظ تاریخی این دیدگاه برای مراحل میانی و تحکیم دموکراسی ارائه نشده است. البته مور چنین ادعایی نداشته و خواسته است چرایی وقوع این انقلابات را تبیین کند. برخی صاحب‌نظران به مور ایراد گرفته‌اند که وی دموکراسی را حاصل پیروزی و سلطه بورژوازی می‌داند. نگارنده بر این نظر است که این ایراد چندان پذیرفته نیست، زیرا وی در مورد انقلاب انگلیس به ائتلاف بورژوازی و زمین‌داران متمایل به تجاری‌شدن کشاورزی، و در انقلاب فرانسه به ائتلاف بورژوازی با دهقانان و کارگران استعمارشده علیه زمین‌داران و پادشاه توجه می‌کند، ولی نقش فعال از آن بورژوازی بوده است. نظریه پرزورسکی (سازش طبقاتی بورژوازی و طبقه کارگر) از لحاظ تاریخی برای مراحل میانی و تثبیت دموکراسی را می‌توان تا حد قابل توجهی پذیرفت ولی برای آغاز دموکراسی چندان پذیرفتنی نیست. فقط این دیدگاه در مورد انقلاب فرانسه تا حدی پذیرفتنی است، اما با نوع سازش منطقی مد نظر وی چندان تناسب ندارد و کنش‌گری اصلی از آن بورژوازی بوده است تا طبقه کارگر. در این انقلاب، بورژوازی هدایت‌کننده و ارائه‌دهنده ایدئولوژی، و فریب‌دهنده طبقات استثمارشده بود، و طبقه کارگر و دهقان، به مثابه پیاده‌نظام عمل

کرده، و اعطای حق رأی به کارگران، افزایش نسبی دست‌مزدها، پذیرش مشارکت سیاسی کارگران در قالب تشکیلات کارگری و اعتصابات و سیاست‌های اقتصادی کینزی از مصادیق عینی در مراحل میانی و تحکیم دموکراسی است و دیدگاه پرزورسکی را مورد تأیید قرار می‌دهند. با وجود این، باید خاطر نشان ساخت که در این سازش طبقاتی، کفه ترازو (طبق واقعیات جهان سرمایه‌داری) بیش‌تر به نفع طبقه سرمایه‌دار سنگینی کرده است.

گوران تربورن، بر خلاف مور، دموکراسی را نتیجه پیروزی طبقات کارگری می‌داند نه بورژوازی. به عقیده وی، از منظر تاریخی، دموکراسی از میانه سده هجده تا میانه سده بیست طول کشیده است، و برخلاف نظر مارکسیست‌ها، دموکراسی بورژوازی نه نمایشی و میان‌تهی و نه مظهر سلطه طبقه کوچکی بر کل جامعه است. (بشریه، ۱۳۸۴، ۳۷)

از دیدگاه تربورن، توسعه دموکراسی و سرمایه‌داری به صورتی توأمان در تاریخ کشورهای اروپایی صورت گرفته است. دموکراسی در ابتدا در سلطه انحصاری بورژوازی و سرمایه‌داری بوده است، ولی در گستره تاریخی (بیش از دو سده) طبقه کارگر با کنش‌گری فعالانه و مبارزات انقلابی، حق رأی و ضرورت تشکلات کارگری را به بورژوازی تحمیل کرد، و در نهایت با تداوم کنش‌گری فعالانه این طبقه سلطه انحصاری بورژوازی بر دموکراسی کاهش می‌یابد و مشارکت گسترده کارگران در پویای سیاسی، تحقق می‌یابد. دموکراسی قدرت هر چند محدود طبقات اجتماعی دیگر را تداوم می‌بخشد و به آن امکان سازمان‌دهی و نمایندگی در حکومت می‌دهد، و در این میان، طبقه کارگر بیش‌تر از بقیه طبقات کم‌قدرت دیگر، از این فرصت‌ها بهره‌مند می‌شود؛ زیرا از گرایش‌های دموکراتیک بیش‌تری برخوردار است. جنبش‌های کارگری خود جزئی از تاریخ سرمایه‌داری بوده و در تحکیم و ژرف‌شدن دموکراسی نقش تعیین‌کننده داشته‌اند. گرچه بورژوازی جنبش دموکراسی را به راه انداخت، اما طبقه کارگر آن را با مبارزات خود، تکمیل کرد و به ثمر رساند. در فرایند دموکراتیزاسیون، بورژوازی به تدریج در برابر مقاومت‌های طبقه کارگر، مجبور به دادن امتیازات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی شده است.

از نظر تربورن، مبارزات طبقات کارگر به خودی خود و فارغ از منطق سرمایه‌داری برای دست‌یابی به دموکراسی کافی نبود. سرمایه‌داری برای توسعه نیروهای تولید، به مشارکت تمام‌عیار طبقه کارگر در زندگی اقتصادی و اجتماعی نیاز داشت و طبقه کارگر

صنعتی از دل توسعه نظام سرمایه‌داری حاصل شد. روند اقتصادی و سیاسی رشد نظام سرمایه‌داری، خود متضمن مبارزه‌ای برای ایجاد جامعه‌ای رقابتی در حدود همان نظام است. خود بازار، متضمن رقابت و تفرق است. در مجموع، دموکراسی اولیه، دموکراسی بورژوازی، مالکانه و محدود بود و بلوغ دموکراسی تنها در نتیجه مبارزات طولانی طبقات تحت سلطه و کارگران حاصل شد. مبارزات کارگری در تحقق پتانسیل‌های دموکراسی و بلوغ آن نقشی تعیین‌کننده داشته است (بشیریه، ۱۳۸۶، ۷۳-۶۹). تربورن دموکراسی را محصول تعارضات درونی سرمایه‌داری و تعارض سرمایه و کار می‌داند، و این تعارض، مشارکت کارگری را ضروری ساخته است.

در مجموع، نظریه تربورن در مورد فرایند تاریخی انقلابات دموکراتیک سده ۱۸ و ۱۹ ارائه شده است. به بیان درست‌تر، این نظریه برای گذار از لیبرالیسم کلاسیک به لیبرال دموکراسی، دموکراسی مشارکتی، تداوم و تحکیم دموکراسی در کشورهای صنعتی پیشرفته غرب ارائه شده است و آن را در مورد گذارهای دموکراتیک در موج سوم، نمی‌توان پذیرفت. لذا تبیین‌های پیچیده‌تری لازم است. با وجود این، نظر وی از لحاظ تاریخی نسبت به دیدگاه پرزورسکی و مور درست‌تر است.

۴. لاری دایموند

دایموند در تبیین دموکراتیزاسیون، ضمن آن‌که روی‌کرد توسعه اقتصادی را نادیده نمی‌گیرد، عمدتاً روی‌کرد کنش‌گرا دارد. وی در بررسی ریشه‌های دموکراتیزاسیون به عواملی چون توسعه اقتصادی، فرهنگ سیاسی، نیروهای اجتماعی، نخبگان و بازی‌گران خارجی توجه دارد. هم‌چنان‌که اشاره شد، وی بین توسعه اقتصادی و دموکراسی در چند منطقه و پاره‌های کشورهای جهان، رابطه مثبت می‌بیند، ولی این رابطه را عمومی، جهانی و قطعی نمی‌داند. با وجود این، نقش توسعه اقتصادی بالا و کنترل بحران‌های اقتصادی و کارآمدی را در مشروعیت، تداوم و تحکیم دموکراسی مهم می‌داند. وی این نظر را بر اساس یافته‌های پیمایش افکار عمومی در چهار منطقه جهانی (آسیای شرقی، امریکای لاتین، و اروپای شرقی و مرکزی) بیان می‌کند. (دایموند، ۱۳۸۴، الف، ۱۸۱)

روی‌کرد کنش‌گرای وی تلفیقی از کنش‌گرایی جامعه‌محور و نخبه‌محور است. وی تأثیر شاخص‌های توسعه انسانی، هم‌چون گسترش فرهنگ سیاسی دموکراتیک، جامعه مدنی قوی و پویا، اعتدال، مدنیت و تساهل را تعیین‌کننده‌تر از شاخص‌های توسعه

اقتصادی و درآمد سرانه در دموکراتزاسیون و تحکیم آن می‌داند، و بر اهمیت فرهنگ سیاسی به‌منزله یک عامل محوری در تحکیم دموکراسی تأکید می‌کند (Vanhanen, 2003, 13). وی گرچه بر این باور است که توسعه اقتصادی بر تحول فرهنگ سیاسی و دموکراتیک شدن آن تأثیر می‌گذارد، ولی می‌گوید در گسترش و عمومی‌شدن فرهنگ دموکراتیک، نخبگان و بازی‌گران جامعه مدنی نقش مهم‌تری دارند. در این مورد، وی نمونه سنگاپور و کشورهای نفتی خاورمیانه را ذکر می‌کند. در این کشور علی‌رغم درآمد سرانه بالا، فرهنگ اقتدارگرا عمومیت دارد (دایموند، ۱۳۸۴، ب، ۱۱۵). البته در این مورد باید گفت که کشورهای خاورمیانه عمدتاً از توسعه اقتصادی مطلوب برخوردار نبوده، بلکه از رشد اقتصادی وابسته به درآمد نفت برخوردار بوده‌اند که با توسعه تفاوت ماهوی دارد. ولی این دیدگاه و استثنا را در مورد سنگاپور که با وجود توسعه اقتصادی مطلوب بر خلاف انتظار، غیردموکراتیک باقی مانده می‌توان پذیرفت.

دایموند با روی‌کرد کنش‌گرایانه، بر این نظر است که دموکراسی یک ارزش و ایده مطلوب جهانی است، و فقر، فرهنگ و تاریخ هیچ یک موانع غیر قابل رفع و بنیادی در برابر روند دموکراتیزاسیون نیستند. به باور وی، اراده نخبگان در توسعه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی مهم است. تحقق دموکراسی به اراده و خواست نخبگان سیاسی نیاز دارد، و این اراده حاصل نمی‌شود مگر با اعمال فشار قوی از طرف جامعه مدنی و نیروهای اجتماعی آن و بازی‌گران جهانی (قدرت‌های بزرگ خارجی و سازمان‌های بین‌المللی دولتی و غیردولتی). (دایموند، ۱۳۸۴، ب، ۱۰۶)

وی گرچه تا حدی با روی‌کرد ساختارگرا، پیدایش نیروهای اجتماعی و جامعه مدنی را برآیند دگرگونی‌های ساختاری و توسعه اقتصادی می‌داند، ولی با روی‌کرد کنش‌گرایانه‌تر بر نقش‌آفرینی آگاهانه، تقاضاها و اعمال فشارهای مستمر به حکومت تأکید می‌کند. بر این اساس، نخبگان حکومتی ملزم هستند که به تقاضاهای جامعه مدنی، نیروهای اجتماعی و بازی‌گران جهانی در مورد بحران‌های اقتصادی، ضعف کارآمدی و لزوم تقویت آن و خواسته‌های سیاسی آن‌ها پاسخ‌گو باشند. هم‌چنین، وی بر نقش این بازی‌گران در گسترش فرهنگ دموکراسی در سطح درون‌گروهی و بین‌گروهی، در تعامل بین حکومت و نیروهای اجتماعی و تحکیم دموکراسی تأکید می‌کند.

نظریه دایموند به دلیل تلفیق بین روی‌کردهای ساختارگرا و کنش‌گرای جامعه‌محور و نخبه‌گرا، منطقی‌تر و واقعی‌تر به نظر می‌رسد؛ ولی یک نکته مهم آن است که در برخی مناطق خشک و بی‌آب و علف‌افریقا چگونه توسعه اقتصادی می‌تواند با نقش‌آفرینی نخبگان و جامعه مدنی در حد مطلوب حاصل شود؟ به نظر نگارنده، برخی مناطق یاد شده آفریقا می‌بایست استثنا تلقی شود، و در این مناطق حصول توسعه اقتصادی بالا و مطلوب که زمینه‌ساز تداوم و تحکیم دموکراسی شود، دشوار است. کمبود منابع طبیعی در کنار توزیع نابرابر منابع قدرت سیاسی زمینه‌ساز خشونت‌های سیاسی قومی- قبیله‌ای و بی‌ثباتی سیاسی در این منطقه از جهان شده است. از سوی دیگر، وی در تعارض با نظر خود مبنی بر نقش توسعه اقتصادی بالا در تداوم دموکراسی، بیان می‌کند که شواهد کمی وجود دارد که وقتی به افراد فقیر شانس انتخاب داده شود، از دموکراسی روی برمی‌گردانند (دایموند، ۱۳۸۴، ب، ۱۲۷). اشاره وی به دموکراسی حداقلی و انتخاباتی در ۱۲ کشور فقیر جهان، در تعارض با باور وی به نقش توسعه اقتصادی درازمدت در مشروعیت و تحکیم دموکراسی است.

گفتار دوم: نظریه‌های کنش‌گرای نخبه‌محور در مورد دموکراتیزاسیون

این دسته از نظریه‌ها، دموکراتیزاسیون را بازتاب صرف تحولات ساختاری در ابعاد صنعتی، آموزشی، فرهنگی، جمعیتی و ارتباطی نمی‌دانند، بلکه مهم‌تر، بر نقش نخبگان و نوع ائتلاف و راهبردهای آن‌ها در فرایند گذار به دموکراسی تأکید می‌کنند. نظریه‌پردازان نخبه‌محور بر خلاف نظریه‌پردازان کنش‌گرای جامعه‌محور، عمدتاً بر نقش نخبگان حکومتی و نخبگان یا رهبران جامعه مدنی در فرایند گذار متمرکز می‌شوند تا نقش نیروهای اجتماعی در عرصه جامعه مدنی. در ذیل به طور اجمالی دیدگاه نظری برخی از نظریه‌پردازان در این روی‌کرد را توضیح می‌دهیم.

۱. دانکورت روستو و لیچیپهارت

دانکورت روستو از پیش‌تازان گذار نخبه‌گرایانه به دموکراسی است. نقطه شروع و تمرکز وی برای گذار به دموکراسی، کنش‌گری نخبگان است. وی وحدت ملی را پیش‌زمینه اصلی گذار به دموکراسی می‌داند، و آن حاصل نمی‌شود مگر از راه ائتلاف بین نخبگان و رهبران بیش‌تر گروه‌ها و نیروهای اجتماعی. هدف اصلی در این ائتلاف،

دموکراتیک‌سازی نظام سیاسی موجود یا ملزم‌سازی حاکمان نظام سیاسی به تعهد بیش‌تر به دموکراسی و همه گروه‌های اجتماعی است، نه روی کار آوردن حکومت جدید. بنابر این، روی‌کرد آن‌ها عمدتاً تقویت دموکراسی یا برقراری دموکراسی فراگیر با فرصت‌های برابر برای بیش‌تر گروه‌های اجتماعی است نه گذار از اقتدارگرایی به دموکراسی به‌منزله نقطه عطف.

روستو، سه مرحله را برای گذار به دموکراسی فراگیر طرح می‌کند:

۱. مرحله مقدماتی: مشخصه اصلی آن منازعه و بحث و جدل‌های طولانی بین نخبگان یا پیش‌کسوتان به‌منزله نماینده نیروهای تثبیت‌یافته جامعه پیرامون نحوه اعمال قدرت، میزان مشارکت، حقوق گروه‌ها و موضوعات دیگر می‌تواند باشد.

۲. مرحله تصمیم: در این مرحله، رهبران می‌پذیرند که تنوع گسترده‌ای از عقاید، اهداف و منافع هستند و نخبگان تصمیم می‌گیرند که در عین تنوع، یک‌دیگر را بپذیرند و هم‌کاری کنند؛ تنوعات را کانالیزه و قاعده‌مند ساخته و به رسمیت بشناسند.

۳. مرحله اعتماد و تفاهم: در این مرحله رهبران و نخبگان در مورد رعایت قواعد بازی دموکراتیک در رقابت‌های سیاسی - اجتماعی به تفاهم رسیده و به یک‌دیگر اعتماد می‌کنند. رهبران جدید به درون نهادهای تصمیم‌گیر موجود هدایت می‌شوند و توده مردم از طریق احزاب با این ساختارهای جدید ارتباط برقرار می‌کنند. (Gill, 2000, 43-44; Hyden, 2002, 66-69)

لیجیپهارت روی‌کرد نخبه‌گرایانه روستو را تکمیل می‌کند و نقدهای وارد بر آن را تا حد زیادی اصلاح می‌کند. وی پاشنه آشیل دموکراسی اکثریتی را در انکار گروه‌های اقلیت و در حاشیه‌مانده سیاسی می‌داند و بر این باور است که روش اکثریتی ساده و تداوم حاشیه‌ماندگی سیاسی اقلیت‌ها، ممکن است به کاهش شدید مشروعیت حکومت اکثریتی و در نهایت جنگ داخلی انجامد. لذا یک ائتلاف بزرگ و فراگیر بین رهبران و نخبگان تمام نیروهای اجتماعی برای دموکراسی فراگیر ضروری است (Lane & Ersson, 2003, p.4). وی در مورد این ائتلاف از عنوان دموکراسی آشتی‌جویانه (conciliatory democracy) و دموکراسی اجماعی (cncensus democracy) استفاده می‌کند. نکته دیگر آن‌که لیجیپهارت بر خلاف روستو در دموکراسی ائتلافی و آشتی‌جویانه بر حضور رهبران و نخبگان همه احزاب و گروه‌های سیاسی تأکید دارد که

هیچ گروهی بر دیگری چیرگی نداشته باشد و فرصت‌های کاملاً برابر برای مشارکت آن‌ها وجود داشته باشد و حضور احزاب و گروه‌های کوچک نیز در دموکراسی ائتلافی ضروری است. وی بر تعهد مدنی و دموکراتیک همه بازی‌گران جامعه مدنی به قانون و قواعد بازی دموکراتیک تأکید می‌کند. (Hyden, 2002, 71)

گرچه این دیدگاه برای اصلاح نظام‌های سیاسی دموکراتیک موجود یا نظام‌های کم‌تر دموکراتیک به منزله امر مطلوب لازم است تا بر اساس آن تلاش‌ها به شکل تدریجی انجام شود، اما تحقق آن در شرایط حاضر، امری آرمانی است. رسیدن به ائتلاف فراگیر به دلایلی چون تعدد منافع و اهداف، فرصت‌ها و منابع نابرابر قدرت بین نیروهای اجتماعی و احزاب و گروه‌ها، سنگین بودن هزینه‌های تعامل و سازش بین گروه‌ها و احزاب بزرگ‌تر دشوار است.

۲. گیلرمو ادانل، فیلیپ اشمیتر و ساموئل هانتینگتون

هر سه اندیش‌مند سیاسی در تحلیل موج سوم دموکراسی در سه دهه واپسین سده بیست، بر نقش کلیدی نخبگان حکومتی اصلاح‌طلب در عرصه حاکمیت و جامعه مدنی متمرکز می‌شوند.

هانتینگتون بر این نظر است که از ۳۳ گذار دموکراتیک در موج سوم دموکراسی، تنها در شش مورد توده‌ها نقش داشته‌اند و با قیام انقلابی توده‌ها، حکومت ساقط شده است؛ در بقیه موارد نقش نخبگان مهم بوده و توده‌ها، نقشی نداشته‌اند. وی بر این باور است که «مذاکره و سازش میان نخبگان سیاسی، قلب فرایند دموکراتیزاسیون است» (Gill, 2000, 53). طبعاً می‌بایست سازش و توافق بر سر قواعد حاکم بر رقابت و مشارکت مسالمت‌آمیز، نحوه آزادسازی مطبوعات، تضمین منافع متقابل و موضوعات دیگر صورت گیرد، و بدون این توافق، گذار به دموکراسی رخ نمی‌دهد.

اشمیتر بر این نظر است که بر اساس داده‌های تاریخی، گذارهای موفقیت‌آمیز به دموکراسی، عمدتاً از بالا و توسط نخبگان صورت گرفته است. البته وی می‌پذیرد که نخبگان حکومتی به دلیل فشارهای نیروهای اجتماعی به دموکراتیزاسیون تن می‌دهند. وی نیز مانند هانتینگتون بر نقش سازش و توافق نخبگان حاکم با رهبران نیروهای اجتماعی تأکید می‌کند، و بر این باور است این فرایند، در گذارهای موفق‌ترین نقش را داشته است. در گذار از بالا، خردورزی و تدبیر نخبگان اصلاح‌طلب در شناخت

چالش‌ها و آغاز فرایند سازش با اپوزیسیون، مهم است. اشمیتر و تری کارل بر این نظراند که انقلاب‌های توده‌ای، نقش چندانی در گذار به دموکراسی در موج سوم، ایفا نکرده‌اند و اصلاً بین انقلاب و دموکراسی (جز در مورد انقلاب نیکاراگوئه) هیچ رابطه معناداری وجود ندارد، و انقلاب‌ها عمدتاً به نظام‌های ایدئولوژیک و اقتدارگرا انجامیده‌اند. آن دو بر این نظر هستند که گذارهای از پایین به بالا نیز به استقرار و تحکیم دموکراسی نینجامیده است. در آرژانتین و گواتمالا اقتدارگرایی، دوباره حاکم شد و دموکراسی سقوط کرد. گذار از طریق کودتا نیز به دموکراسی پایدار نمی‌انجامد. (اشمیتر و کارل، ۱۳۸۴، ۲۳-۲۲)

هر سه اندیش‌مند یادشده، شکاف بین نخبگان یا هیات حاکمه در رژیم اقتدارگرا را پیش‌شرطی مهم یا مقدمه‌ای برای گذار به دموکراسی می‌دانند. ادانل و اشمیتر بر این نظرند که هیچ‌گذاری نیست که آغاز آن، شکاف مستقیم یا غیرمستقیم در درون خود حکومت اقتدارگرا نباشد (Diamond, 1993, 43). در نتیجه این شکاف، نخبگان حکومتی به دو دسته تندروها یا محافظه‌کاران افراطی و میانه‌روها یا اصلاح‌طلبان تقسیم می‌شوند. محافظه‌کاران با اصلاحات سیاسی و آزادسازی سیاسی مخالفت می‌کنند، و در مقابل، اصلاح‌طلبان آزادسازی و دموکراتیزاسیون از بالا را ضروری می‌دانند (هانتینگون، ۱۳۷۳، ۱۴۴). اکنون سوال مهمی که به ذهن می‌رسد، آن است که اساساً چرا در درون هیأت حاکمه حکومت اقتدارگرا، شکاف و انشعاب رخ می‌دهد.

هانتینگتون بر این نظر است که توسعه و دگرگونی اجتماعی و اقتصادی به گسترش کمی و کیفی طبقه متوسط و نیروهای اجتماعی جدید، گسترش نگرش‌های مدنی و دموکراتیک و آگاهی سیاسی فزاینده شهروندان می‌انجامد. به دنبال آن، نیروهای جدید اجتماعی از طریق احزاب و مطبوعات خود اقتدار غیردموکراتیک را به چالش طلبیده و حکومت دموکراتیک را خواستار می‌شوند (هانتینگتون، ۱۳۷۵، ۱۱). در صورت مقاومت حکومت در مقابل خواسته‌های دموکراسی خواهانه، بحران مشروعیت تشدید می‌شود. علاوه بر این، فشارهای بین‌المللی از ناحیه قدرت‌های خارجی، سازمان‌های بین‌المللی و رسانه‌های جهانی‌ای چون ماهواره‌ها نیز می‌تواند این بحران را تشدید کند و اعتبار این رژیم‌ها را بسیار خدشه‌دار سازند. (هانتینگون، ۱۳۷۳، ۵۴-۵۳)

از دیدگاه هانتینگتون، بحران مشروعیت مقدمه‌ای برای شکاف در حاکمیت است، و لذا گروهی از اصلاح‌طلبان در حاکمیت شکل می‌گیرد و به دلایل ذیل بر ضرورت

آزادسازی و اصلاحات تأکید می‌کنند: ۱. اصلاح‌طلبان در حاکمیت درمی‌یابند که در شرایط بحران مشروعیت فزاینده و بحران‌های اقتصادی-سیاسی، هزینه حفظ حکومت بسیار بالا است؛ ۲. دموکراسی و دموکراتیزاسیون می‌تواند به کاهش مخالفت سیاسی و جذب کمک‌های اقتصادی خارجی انجامد؛ ۳. برگزاری انتخابات و آزادسازی‌های تدریجی برای بازگرداندن مشروعیت ضروری است. البته وی بر این نظر است که دغدغه حفظ قدرت، مانع از اعطای آزادی کامل توسط اصلاح‌طلبان به اپوزیسیون می‌شود. (هانتینگتون، ۱۳۷۳، ۱۴۴)

لاری دایموند نیز بحران مشروعیت در رژیم اقتدارگرا را مهم‌ترین عامل شکاف در حاکمیت و درک ضرورت اصلاحات سیاسی از سوی اصلاح‌طلبان به منظور حفظ قدرت و ترمیم مشروعیت حکومت می‌داند. اصلاح‌طلبان در حاکمیت درمی‌یابند که در بستر تغییر و تحولات ساختاری تحقق‌یافته و همراه با حضور نیروهای اجتماعی علاقه‌مند به مشارکت و آگاهی‌های سیاسی فزاینده، هر گونه مقاومت در برابر دموکراتیزاسیون بی‌فایده است و به تشدید فزاینده بحران مشروعیت و خشونت انقلابی می‌انجامد (Diamond, 1993, 43-47). آغاز دموکراتیزاسیون در کره جنوبی و تایوان پس از سه دهه توسعه اقتصادی، می‌تواند مثال خوبی در این مورد باشد.

ادانل و اشمیتر نیز بر این نظرند که بحران مشروعیت به ایجاد شکاف در هیأت حاکمه می‌انجامد. عناصر و نیروهای ممتاز جامعه مانند زمین‌داران، صاحبان صنایع، تاجران و بانک‌دارانی که بخشی از پایگاه حمایتی رژیم هستند، به این نتیجه می‌رسند که استمرار رژیم اقتدارگرا به منافع درازمدت آن‌ها در آینده آسیب می‌زند، و ضرورت دارد نظام سیاسی به سمت بازشدن و دموکراتیزاسیون حرکت کند. در افریقای جنوبی، سرمایه‌داران سفیدپوست دریافتند که امنیت درازمدت سرمایه‌داری، نوعی دموکراتیزاسیون، توجه به مطالبات کارگران سیاه‌پوست و فضای باز سیاسی را می‌طلبد، و گذار دموکراتیک در فیلیپین، تایلند و تایوان را در این راستا مورد بررسی قرار می‌دهند (Diamond, 1993, 46-47). از دید آن دو، بحران و ناکامی‌های اقتصادی و انسداد سیاسی در گذارهای دموکراتیک اروپای شرقی، یونان، فیلیپین، آرژانتین و اروگوئه تأثیرگذار بوده است. (Ibid, 44)

از دید اندیش‌مندان یادشده، تحریم‌های اقتصادی، قطع کمک‌های اقتصادی از سوی کشورهای حامی، فشارهای بین‌المللی از سوی قدرت‌های بزرگ و سازمان‌های

بین‌المللی غیردولتی و آثار سرایتی تحولات دموکراتیک در کشورهای هم‌سایه و جهان از جمله عوامل مهم دیگری‌اند که به بحران مشروعیت در رژیم اقتدارگرا و ایجاد شکاف در هیأت حاکمه می‌انجامند. (Ibid, 45)

ادانل و اشمیتر بر این نظرند که برای محافظه‌کاران افراطی، بحران مشروعیت، بحران اقتصادی و بحران اعتماد سیاسی، آن اندازه بزرگ نیستند که خطر و هشدار سیاسی جدی برای حکومت ایجاد کند، و بنابراین، حکومت احساس ضرورت نمی‌کند که به آزادسازی سیاسی روی آورد. به اعتقاد آن‌ها، رژیم با ساختارهای موجود و تقویت قابلیت‌ها و توان‌مندی‌های نظامی و امنیتی - نظارتی، می‌تواند این بحران‌ها را پشت سر گذارد. در مقابل، میانه‌روها بر این نظرند که این بحران‌ها یک خطر واقعی برای رژیم است و می‌تواند به ناآرامی‌های خشونت‌بار انجامد. لذا برای عدم وقوع این ناآرامی‌ها و به منظور حفظ قدرت و حکومت، ضرورت دارد دموکراتیزاسیون و آزادسازی گام به گام روی دهد و به افراد و گروه‌ها اجازه مشارکت داده شود و انتخابات آزاد رقابتی برگزار گردد. هانتینگتون، ادانل و اشمیتر به این نکته نیز اشاره می‌کنند که آزادسازی نه به معنی انتقال گسترده قدرت به اپوزیسیون، بلکه ابزار و تلاشی برای تثبیت دوباره حکومت و ساختارهای موجود است، و آزادی‌های داده‌شده، باید نسبی و تدریجی باشند. (Gill, 2000, 51)

لازم به ذکر است که آزادسازی (liberalization) با دموکراتیزاسیون (democratization) نباید یک‌سان گرفته شود. دموکراتیزاسیون فراگردی است که شاخص‌هایی چون پاسخ‌گویی نخبگان و مسؤولان به مردم، تغییر و تحول واقعی در ساختار قدرت و نحوه اعمال قدرت و فعال‌سازی سازوکارهای نظارتی از پایین به بالا توسط جامعه مدنی (نیروهای اجتماعی، احزاب و رسانه‌ها) را در بر می‌گیرد. آزادسازی، به اعطای تدریجی آزادی‌هایی چون آزادی بیان، برقراری ارتباط، انتقاد، عضویت در اجتماعات، تقدس حریم خصوصی و غیره از سوی حکومت گفته می‌شود. آزادسازی، مقدمه‌ای برای دموکراتیزاسیون تدریجی است. البته آزادسازی به صورت خودبه‌خود به فرایند دموکراتیزاسیون کمک نمی‌کند، و این امر، به متغیرهای زیادی از جمله نوع تعامل نخبگان حاکم و اپوزیسیون و تصمیم‌گیری‌های سنجیده آن‌ها بستگی دارد. (Gill, 2000, 49)

هم‌چنان که توضیح داده شد، شکاف در حاکمیت، پیش‌شرط مهمی برای گذار به آزادسازی و سپس دموکراتیزاسیون است. با توجه به نوع انشعاب در حاکمیت و شدت اختلاف بین اصلاح‌طلبان و محافظه‌کاران، میزان توان‌مندی هر یک از این دو گروه در حاکمیت و میزان توان‌مندی رهبران نیروهای اجتماعی مخالف در جامعه مدنی، گذار به سه شکل عمده رخ می‌دهد. هر سه اندیش‌مند یادشده در تحلیل فرایند گذار، روی‌کردی نخبه‌محور دارند؛ چه نخبگان در حاکمیت و چه نخبگان در عرصه جامعه مدنی. در این بحث بر گذار توافقی یا تعاملی تمرکز می‌کنیم.

الف) گذار از طریق جابه‌جایی یا فروپاشی (transition by replacement)

در این نوع گذار، حکومت اقتدارگرا با کودتا از سوی بخشی از نخبگان ناراضی در حاکمیت یا جنبش انقلابی به رهبری نخبگان و رهبران نیروهای اجتماعی مخالف یا اپوزیسیون ساقط می‌شود (Gill, 2000, 70). سقوط حکومت اقتدارگرا در یونان در ۱۹۷۴، پرتغال در ۱۹۷۵، بولیوی در ۱۹۷۹، نیکاراگوئه در ۱۹۷۹، آرژانتین در ۱۹۸۳ و هم‌چنین رومانی و گواتمالا از مصادیق این نوع گذار هستند. این گذار زمانی روی می‌دهد که بین قدرت اپوزیسیون و نخبگان مخالف و نخبگان حکومتی یا حکومت عدم توازن جدی باشد و اپوزیسیون قدرت بسیار بیشتری نسبت به حکومت داشته باشد. بنابر این، در این وضعیت، اپوزیسیون به دلیل برتری قطعی، به سازش و گذار توافقی تن نمی‌دهد و گذار انقلابی را در پیش می‌گیرد (Mcfual, 2002, 222-226). هانتینگتون بر این نظر است که شش مورد از ۳۳ مورد گذار از نوع فروپاشی بوده است، و در ۲۶ مورد دیگر، نقش نخبگان حکومتی یا نخبگان عرصه جامعه مدنی مهم بوده است، نه توده‌ها.

ب) گذار از طریق آزادسازی (extrication) یا تغییر شکل (transformation)

این نوع گذار زمانی رخ می‌دهد که اپوزیسیون و نیروهای اجتماعی مخالف، قوی‌تر از حکومت هستند، و لذا، نخبگان حاکم (اصلاح‌طلبان حکومتی) با درک و احساس ضرورت آزادسازی و به دلیل بالا بودن هزینه‌های سرکوب، تصمیم می‌گیرند که به تدریج به اصلاحات سیاسی و آزادسازی تدریجی روی آورند و به اپوزیسیون اجازه مشارکت دهند. البته در این نوع گذار، اپوزیسیون به اندازه گذار از طریق فروپاشی قوی

نیست، ولی به هر حال از حکومت قوی‌تر است، و در صورت تن ندادن نخبگان حکومتی به آزادسازی و تداوم انسداد سیاسی، می‌تواند در آینده نزدیک زمینه را برای فروپاشی آماده کند. (Gill, 2000, 69)

هانتینگتون بر این نظر است که ۱۱ مورد از ۳۳ مورد گذار در موج سوم، از نوع آزادسازی سیاسی تدریجی توسط نخبگان حکومتی بوده است. کره جنوبی، تایوان، برزیل، اسپانیا، مکزیک و مجارستان از جمله مهم‌ترین مصادیق و مثال‌های عینی در این زمینه هستند (هانتینگتون، ۱۳۷۳، ۱۳۰). بنابر این، در این رویکرد هانتینگتون بر نقش نخبگان حکومتی و درایت سیاسی آن‌ها در ضرورت آزادسازی سیاسی تدریجی، تأکید می‌کند.

ج) گذار از طریق تعامل، توافق یا پیمان (transaction or pact)

طبق نظر هانتینگتون، بیش‌ترین گذارها در موج سوم از طریق گذار توافقی یا تعاملی صورت گرفته است (۱۷ مورد). این رویکرد مانند رویکرد قبلی، نخبه‌محور است، با این تفاوت که صرفاً بر نقش نخبگان اصلاح‌طلب حکومتی متمرکز نمی‌شود، بلکه نقش رهبران و نخبگان اصلاح‌طلب در عرصه جامعه مدنی را نیز مورد توجه قرار می‌دهد. این گذار زمانی رخ می‌دهد که توازن نسبی قدرت بین حکومت و مخالفان در جامعه مدنی به وجود آمده و هیچ‌کدام توان حذف یکدیگر را ندارد. لذا چاره‌ای جز تن دادن به توافق ندارند.

همان‌طور که گفته شد، بحران مشروعیت به انشعاب دو دسته نخبگان اصلاح‌طلب و محافظه‌کار در داخل حاکمیت می‌انجامد. از آن می‌توان به شکاف سیاسی یاد کرد. از سوی دیگر، به موازات این شکاف سیاسی، در جامعه مدنی نیز شکاف رخ می‌دهد و بخشی از نیروهای اجتماعی و نخبگان آن در طیف اصلاح‌طلب و بخشی در طیف محافظه‌کار و غیردموکراتیک قرار می‌گیرند (McFual, 2002, 216). به همین سان، رسانه‌های جمعی و نشریات این نیروهای اجتماعی در نوع گفتمان خود، دچار شکاف می‌شوند. بخشی گفتمان اصلاح‌طلبانه و دموکراتیک، و بخشی گفتمان اقتدارگرایانه را برگزیده و اشاعه می‌دهند. بنابر این، یک صف‌آرایی همراه با توازن نسبی قدرت بین نخبگان محافظه‌کار و اقتدارگرا در عرصه حکومت و جامعه مدنی از یک سو و بین نخبگان اصلاح‌طلب در حکومت و جامعه مدنی از سوی دیگر رخ می‌دهد؛ به طوری

که دو طرف نمی‌توانند دیگری را حذف کنند. این توازن نسبی قدرت، زمینه را برای گذار توافقی یا تعاملی فراهم می‌سازد.

همان‌طور که اشاره شد، هانتینگتون مذاکره، تعامل و سازش میان نخبگان سیاسی را قلب پرتپنده گذار به دموکراسی می‌داند. طبق نظر ادانل و اشمیتر، پیمان و توافق «یک توافق آشکار، اما نه همیشه، به شکل پیچیده و توجیه‌شده عمومی بین مجموعه‌ای از بازیگران است که در صدد تعریف (یا باز تعریف) قواعد حاکم بر نحوه اعمال قدرت بر مبنای تضمین‌های متقابل برای علایق و منافع حیاتی افراد درگیر در بازی {سیاسی} است که در مرکز و محور پیمان، آشتی و سازش نهفته است که در آن، بازیگران یا نخبگان در مورد عدم آسیب رساندن به منافع و امتیازات یک‌دیگر و تعهد متقابل به توافق می‌رسند» (Gill, 2000, 62). بنا بر این، نوعی گذار تدریجی و نسبتاً محافظه‌کارانه، محصول این توافق است. گذار به دموکراسی در لهستان، مجارستان، چکسلواکی، افریقای جنوبی، اروگوئه، بولیوی، شیلی و برزیل از جمله مهم‌ترین مصادیق عینی گذار توافقی است.

البته هانتینگتون بر این نظر است که گذار توافقی، مستلزم آن است که حکومت کمی قوی‌تر از اپوزیسیون باشد. به نظر وی، این گذار پنج مرحله دارد که عبارتند از:

۱. پیدایش اصلاح‌طلبان در درون رژیم اقتدارگرا؛
۲. افزایش تدریجی قدرت نخبگان اصلاح‌طلب در حاکمیت؛
۳. در مراحل اولیه، تلاش‌ها در ارتباط با آزادسازی ناکام می‌ماند، و در عوض، احساس ضرورت آزادسازی و دموکراتیزاسیون در میان برخی از نخبگان حکومتی افزایش می‌یابد، و به همان سان، تمایل به سرکوب در طیف نخبگان محافظه‌کار افزایش می‌یابد.
۴. اصلاح‌طلبان به شکلی عمل می‌کنند که رادیکال نباشد و به واکنش سیاسی تند محافظه‌کاران نینجامد. هم‌چنین، اصلاح‌طلبان به محافظه‌کاران اطمینان می‌دهند که مشروعیت از دست رفته حکومت را بازگردانند و ساختارهای موجود با تغییرات تدریجی و گام به گام و نه رادیکال بازتعریف شود.
۵. از آن‌جا که نخبگان اصلاح‌طلب حکومتی ضعیف‌تر از محافظه‌کاران هستند و محافظه‌کاران بر نهادهای کلیدی سیاسی و امنیتی سلطه دارند، لذا برای اصلاح‌طلبان حکومتی، ضرورت دارد که با نخبگان اصلاح‌طلب جامعه مدنی یا

اپوزیسیون به توافق برسند (Gill, 2000, 68-69). این توافق بر سر قواعد بازی و رقابت سیاسی، نحوه اعمال قدرت، تضمین‌های متقابل برای منافع یک‌دیگر، لطمه نزدن به منافع نخبگان حاکم، آزادسازی و دموکراتیزاسیون است. وی اضافه می‌کند که اصلاح‌طلبان نباید آن اندازه تندروی کنند که تندروهای محافظه‌کار احساس کنند در حال واژگونی هستند. هم‌چنین، میانه‌روها نیز آن اندازه عقب‌نشینی نکنند که محافظه‌کاران در صدد متوقف‌سازی یا بایکوت فرایند آزادسازی برآیند. (Gill, 2000, 53)

اشمیتز و تری کارل در چارچوب گذار توافقی، بر این عناصر و اجزا تأکید می‌کنند: ۱. فراگیری و عمومی بودن توافق، به طوری که بازی‌گران سیاسی عمده (نه فرعی) در آن، سهیم شوند؛ ۲. منافع و خواسته‌های حیاتی بازیگران مورد توجه قرار گیرد. ۳. توانایی نخبگان گروه‌ها و نیروهای اجتماعی در جلب وفاداران و پیروان و بازداشتن آن‌ها از رفتار افراطی، و ضربه نزدن به منافع نخبگان گروه‌های اصلی حاکمه. (اشمیتز و کارل، ۱۳۸۴، ۲۴-۲۳؛ و Gill, 2000, 57).

در همین مورد، هانتینگتون، از اصطلاح «بده بستان»^۱ استفاده می‌کند. منظور آن است که نظام سیاسی، مشارکت برای نیروهای اجتماعی عمده را مجاز می‌شمارد، در عوض نخبگان نیروهای اجتماعی، متعهد می‌شوند که از مواضع رادیکال قبلی شان دست بردارند و به سمت اعتدال و میانه‌روی در خواسته‌ها و کنش سیاسی-اجتماعی شان حرکت کنند. (Gill, 2000, 55-56)

در این جا، لازم است که به برخی از مثال‌های مهم توافق اشاره شود که عبارتند از: توافق حکومت و نخبگان اپوزیسیون در کلمبیا، ونزوئلا، برزیل، پرو، اکوادور، بولیوی، اروگوئه و در بسیاری از کشورهای اروپای شرقی در پایان دهه ۱۹۸۰ (Ibid, 53) از جمله مهم‌ترین مصادیق آزادسازی سیاسی عبارتند از: آزادی احزاب کمونیستی در یونان در ۱۹۷۶ و در اسپانیا ۱۹۷۷، آزادی برخی از رهبران سیاسی در برزیل و مجاز شدن آن‌ها برای فعالیت سیاسی از سال ۱۹۷۵ به بعد، و قانونی شدن فعالیت احزاب کمونیستی در آن کشور از ۱۹۸۵ به بعد، آزادی احزاب کمونیستی در شیلی در ۱۹۸۹ و تعهد رهبران آن به پذیرش نظام سرمایه‌داری و تأثیرگذاری بر آن از طریق

پویش‌های انتخاباتی و رقابتی، و آزادی‌ها نسبی بسیاری از احزاب و گروه‌های چپ در امریکای لاتین همراه با تعدیل مواضع افراطی پیشین آن‌ها. (Ibid, 55-56)

ادانل و اشمیتر بر این نظرند که در گذار تعاملی، بلا تکلیفی و تردید زیاد است، و نخبگان میانه‌رو حاکمیت و اپوزیسیون با ارائه تضمین‌های متقابل می‌توانند تا حد زیادی آن‌ها را مرتفع سازنده، و گذار با موفقیت حاصل می‌شود؛ در غیر این صورت، به حرکت‌های تند و رادیکال خواهد انجامید. آن دو بر این نظراند که حداقل در امریکای لاتین، گذار توافقی در تعدادی از کشورها با انفعال توده‌ها و فعال بودن رهبران میانه‌رو اپوزیسیون با موفقیت انجام شد.

از دید آن دو، در فرایند گذار توافقی، اپوزیسیون و نخبگان آن می‌بایست تعهدات ذیل را بپذیرند:

۱. محروم‌سازی احزاب رادیکال از جنبش‌ها و حرکت‌های آینده؛
۲. تعویق و تعدیل مواضع رادیکال احزاب چپ و پذیرش اقتصاد سرمایه‌داری و اصلاح آن از طریق پویش‌های رقابتی و انتخاباتی؛
۳. عفو عمومی برای تخلفات مقامات حکومتی؛
۴. سرکوب مستمر نیروهای سرکش و افراطی؛
۵. عدم تلاش برای ساقط کردن حاکمیت و نخبگان حاکم؛
۶. در مقابل، بخش اصلاح‌طلب حکومت متعهد می‌شود که فرصت‌های برابر برای مشارکت و آزادی سیاسی برای نیروها و احزاب عمده را فراهم سازد، و هم‌چنین، با نخبگان و رهبران اپوزیسیون برای گذار به دموکراتیزاسیون بیش‌تر در آینده به توافق برسد. (Gill, 2000, 58)

لازم به ذکر است که این الگو در مورد تعدادی از گذارهای دموکراتیک در اروپای جنوبی و امریکای لاتین صدق می‌کند. در همین مورد ذکر دو نکته ضروری است. نخست آن‌که همه کشورها در دو منطقه یاد شده را شامل نمی‌شود؛ ثانیاً نقدها و ایرادات جدی نیز بر کاربست الگوی نخبه‌گرای توافقی در این دو منطقه وارد است، و تسری این الگو به گذارهای دموکراتیک در اروپای شرقی، آسیا و آفریقا از سوی هانتینگتون اشتباه است.

جمع‌بندی و نقد اجمالی نظریه‌های کنش‌گرای نخبه‌گرا

همان‌طور که اشاره شد، هانتینگتون بر این باور است که گذارهای دموکراتیک موج سوم، تنها در شش کشور با قیام انقلابی توده‌ها و نیروهای اجتماعی روی داده است و در سایر گذارها توده‌ها نقش تعیین‌کننده نداشته‌اند، بلکه نقش نخبگان حکومتی یا نخبگان جامعه‌مدنی، تعیین‌کننده و مهم بوده است. (Gill, 2000, 59)

مهم‌ترین ایراد و انتقاد به نظریه‌های نخبه‌گرا آن است که به شدت نخبه‌گرا هستند، و به نقش جامعه‌مدنی، یعنی نیروهای اجتماعی، نهادهای غیرحکومتی و مردم در فرایند گذار، کم توجهی می‌کنند. حال آن‌که نیروهای اجتماعی و جامعه‌مدنی قوی و پویا برای گذار به دموکراسی، بسیار حیاتی‌اند و می‌توانند منبع مهم قدرت اجتماعی باشند، ضمن آن‌که اهمیت نخبگان را نیز نباید نادیده گرفت.

گرچه هر سه اندیش‌مند یادشده در ریشه‌یابی بحران مشروعیت و شکاف در رژیم، به تحولات ساختاری به‌منزله پیش‌شرط گذار یا ضرورت گذار به دموکراسی توجه می‌کنند، اما در فرایند گذار بر نخبگان تمرکز می‌کنند. زیرا از دید آن‌ها نقش‌آفرینی نخبگان اصلاح‌طلب در حکومت و جامعه‌مدنی، تصمیم‌ها و راهبردهای آنان، نحوه توافق و تعامل آن‌ها و جلوگیری از تندروی‌های حکومت و نیروهای اجتماعی، برای گذار تعیین‌کننده‌تر هستند. ادانل و اشمیتر بر این نظر هستند: «پویایی‌های گذار، پیرامون تعاملات راهبردی و ترتیبات مقدماتی بین بازی‌گران با منابع نامطمئن قدرت می‌چرخد...» (Gill, 2000, 81)

به عقیده گیل، احزاب سیاسی و نیروهای اجتماعی برای گذار به دموکراسی، بسیار مهم هستند و تا حدی که قادر به حفظ تداوم خود در حکومت اقتدارگرا باشند، با اعمال فشار، تلاش مستمر، بسیج منابع و اعتراض می‌توانند حکومت را برای آزادسازی تحت فشار قرار دهند. احزاب از قابلیت بالای بسیج‌گری و کشاندن مردم به خیابان‌ها برخوردارند. حمایت‌های بین‌المللی، کانال‌های ارتباطی رسانه‌ای، ساختار سازمانی و انسجام درونی از مهم‌ترین ابزارها و متغیرهای تأثیرگذار بر توانایی و قابلیت احزاب سیاسی در فرایند آزادسازی و دموکراتیزاسیون هستند. در صورتی که احزاب و نیروهای اجتماعی ضعیف باشند، از قدرت بسیج‌گری خوبی برخوردار نخواهند شد. اتحادیه‌های کارگری نیز گرچه در فرایند دموکراتیزاسیون می‌توانند قابل توجه باشند، ولی به دلیل

ویژگی منطقه‌ای بودن و عدم برخورداری قابل توجه از ابزارهای فوق، نقش‌آفرینی آن‌ها نسبت به احزاب کم‌تر است. (Gill, 2000, 61)

نگارنده این استدلال را می‌پذیرد، ولی آن را همیشه درست نمی‌داند؛ به ویژه در کشورهای چون کره جنوبی که احزاب سیاسی اجازه فعالیت نداشتند، اتحادیه‌ها و جنبش‌های کارگری و دانش‌جویی نقش مهمی در ملزم‌سازی حکومت به آزادسازی سیاسی ایفا کردند. البته گیل می‌پذیرد که در رژیم‌های اقتدارگرایی که جامعه مدنی و نیروهای اجتماعی آن، سرکوب نشده باشند، و فعالیت نسبی و محدود داشته باشند، فرصت برای گذار سریع به دموکراسی، بیش‌تر از کشورهای است که آن‌ها سرکوب یا به شدت تضعیف شده‌اند. نیروهای اجتماعی در اروپای جنوبی به دلیل حضور و تداوم در عصر رژیم اقتدارگرا و برخورداری از انسجام، به نسبت بیش‌تر از همتایان خود در امریکای لاتین در راه دموکراتیزاسیون درخشیدند. (ibid, 60)

ادانل و اشمیتز گرچه اهمیت بسیج‌گری جامعه مدنی را درک می‌کنند، ولی آن را عمدتاً در دوران پس از شکاف در رژیم و آغاز آزادسازی مهم می‌دانند (Diamend, 1993, 45). بنابر این، اعمال فشار و اعتراضات بازی‌گران مدنی پیش از شکاف در رژیم را چندان مهم به حساب نیاورده‌اند، البته در دوران آزادسازی سیاسی، باز هم نقش نخبگان را در خصوص هدایت دموکراتیزاسیون و جلوگیری از تندروی نیروهای اجتماعی مهم‌تر می‌دانند. با این روش تحلیل، چگونه می‌توان نقش‌آفرینی جنبش‌های دموکراسی‌خواهی در افریقای جنوبی، نهادهای مذهبی به ویژه کلیسای کاتولیک در امریکای لاتین، فیلیپین، کره جنوبی، افریقای جنوبی، لهستان، هائیتی، نقش‌آفرینی کارگران و دانش‌جویان در کره جنوبی و غیره را مورد کم توجهی قرار داد، و عمدتاً بر نخبگان تأکید داشت؟

نظریه پردازان نخبه‌گرای یادشده، کنش‌گرایی نیروهای اجتماعی در حوزه جامعه مدنی را در ذیل مدیریت و راهبردهای نخبگان قرار می‌دهند. گرچه اهمیت نخبگان را نمی‌توان نادیده گرفت، ولی تحلیل یک سویه از کنش‌گری، کم‌توجهی به نیروهای اجتماعی و انفعالی تصور کردن آن‌ها درست نیست. می‌بایست خاطر نشان کرد که تصمیمات و راهبردهای نخبگان در بستر الزامات اجتماعی، نیازها و ضرورت‌هایی شکل می‌گیرد که از نظر نیروهای اجتماعی مهم هستند. بنابر این، نخبگان نمی‌توانند

بی‌توجه به این الزامات باشند. پس تمرکز تحلیل آن‌ها به سطح فردی نخبگی درست نیست؛ هم‌چنین، منفعل تصور کردن مردم نیز درست نیست. نقد دیگر آن است که آن‌ها توضیح نداده‌اند چرا در برخی رژیم‌ها به دلیل بحران مشروعیت ناشی از سرکوب سیاسی یا بحران‌های اقتصادی، شکاف در هیأت حاکمه و نخبگان رخ داده است، ولی در حکومت‌های دیگر با شرایط مشابه، مثلاً در کره جنوبی و تایوان رخ نداده است.

نظریه‌پردازان یادشده به این نکته توجه نکرده‌اند که برخی ناکامی‌ها و ناکارآمدی‌های شدید، به سادگی توده‌ها و مردم را به شدت ناراضی می‌کند و آن‌ها را آماده شرکت در فعالیت‌های اعتراضی می‌سازد. ناکامی در جنگ مثل جنگ یونان و قبرس و جنگ آرژانتین با انگلیس در مسأله مالویناس نگرش مردم نسبت به حکومت را به شدت منفی ساخت و این ناکامی نقش مهمی در خشم مردم علیه حکومت به دلیل خدشه‌دار شدن افتخارات ملی داشت و ناکارآمدی حکومت برای مردم، آشکار شد (Gill, 2000, 84). البته این شکست نظامی به اعتراضات و ناراضی‌های پیشین اضافه گردید، و به تنهایی در خیزش عمومی موثر نبود. بنابر این ترس، نخبگان حکومتی از واکنش تند عمومی می‌تواند آن‌ها را ملزم به آزادسازی کند. نقش توده‌ها و مردم در دوران پس از فروپاشی یا دموکراتیزاسیون، نیز مهم است. تضعیف کنترل‌های سیاسی می‌تواند درگیرشدگی یا مشارکت عمومی مردم را افزایش دهد. این نکته‌ای است که نظریه‌پردازان نخبه‌گرا مورد بی‌توجهی قرار داده‌اند.

نقد دیگر به ادبیات نخبه‌گرایانه، به گذار رویکرد محافظه‌کارانه به دموکراتیزاسیون مربوط است. همان‌طور که پیشتر اشاره شد، این سه اندیش‌مند بر پرهیز نخبگان حکومتی اصلاح‌طلب و نخبگان جامعه مدنی از افراط‌گری و ضرورت حفظ امتیازات گروه‌های اصلی حاکمه تأکید می‌کنند. به عبارتی، دموکراسی را به سطح حداقلی آن (انتخابات و آزادی‌های سیاسی برای احزاب و گروه‌ها) تقلیل می‌دهند و تعریفی رویه‌ای و روشی از دموکراسی ارائه می‌دهند که نخبگان آن را هدایت و قاعده‌مند می‌سازند. در واقع، دل‌مشغولی اصلی در این ادبیات، ثبات سیستم موجود (با تغییر تدریجی به سوی آزادسازی سیاسی نسبی) و حفظ قدرت نخبگان حاکم است. به عبارتی، این نظریه‌پردازان در چارچوب نظریه انتخاب عقلانی، عمدتاً فرایند دموکراتیزاسیون را در راستای ملاحظات عقلایی و محاسبه سود و زیان نخبگان ارزیابی

می‌کنند و دموکراسی را از آرمان اصلی آن بر مبنای مشارکت همه گروه‌ها و ضرورت پذیرش فرصت‌های برابر برای همه گروه‌ها دور می‌سازند. (Gill, 2000, 87-88)

ادبیات سه اندیش‌مند یادشده تا حد قابل توجهی، واقعیات دموکراتیزاسیون و دموکراسی حداقلی در امریکای لاتین از دهه ۱۹۸۰ به بعد را بازگو می‌کند؛ با وجود این، این ادبیات محافظه‌کارانه در مورد حضور احزاب و گروه‌های چپ در فرایند مشارکت سیاسی، تحولات نسبتاً قابل توجه در ساختار سیاسی سوق یافته به سمت دموکراسی و پذیرش شخصیت‌ها و گروه‌های جدید در نظام سیاسی، توضیح کامل ارائه نمی‌دهد. گسترش پوپولیسم در امریکای لاتین، می‌تواند نشانه نقدی جدی بر این ادبیات محافظه‌کارانه و حاکی از قوی شدن گروه‌ها و احزاب چپ‌گرا در این منطقه باشد، و نتیجه نهایی آن، روی کار آمدن حکومت پوپولیستی در ونزوئلا، بولیوی و نیکاراگوئه است. بنابر این، گسترش پدیده پوپولیسم، می‌تواند نقدی جدی بر ادبیات نخبه‌گرایانه این سه اندیش‌مند و جدی نگرفتن نیروهای اجتماعی و مردم در پویش‌های دموکراسی خواهی باشد. پوپولیسم چپ نشان‌گر اعتراضی جدی به اقتصاد نولیبرال، تداوم حضور قابل توجه اقتدارگرایان سابق در حکومت دموکراسی حداقلی و شکاف طبقاتی فزاینده در امریکای لاتین بوده است. پوپولیسم، خواستار دموکراسی فراگیر با حضور همه گروه‌ها و احزاب در عرصه سیاست بوده است.

کم‌توجهی این نظریه‌پردازان به تحولات ساختاری و بسنده کردن به تأثیر این تحولات در ظهور اصلاح‌طلبان در حکومت و درک ضرورت اصلاحات از سوی آنان، از جمله نقدهای دیگر است. آن‌ها می‌بایست به اعمال فشار نیروها و نهادهای مدنی برآمده از تحولات ساختاری برای دموکراتیزاسیون توجه کافی می‌داشتند. این روی‌کرد به الزامات و فرصت‌هایی که تحولات ساختاری فراهم می‌سازد، توجه اندکی داشته است. البته صرف توجه به این تحولات، کافی نیست و نقش نخبگان در هدایت مسیر تحولات نیز مهم است. به عبارتی، می‌بایست هم به کارگزار توجه داشت و هم به ساختارها. لازم به ذکر است که الزامات یا فرصت‌های برآمده از دل تحولات ساختاری، می‌تواند گزینه‌های موجود برای بازی‌گران نخبه و کنش‌گری آن‌ها را کاهش یا افزایش دهد. نخبگان بدون وجود فرصت‌ها، نمی‌توانند در خلأ کنش‌گر دموکراتیک و فعال باشند. البته گرچه گزینه و راهبرد نخبگان در هدایت درست مسیر دموکراسی مهم است، ولی این امور را نمی‌توان بدون توجه به بسترها یا فرصت‌ها پیش برد.

مایکل مک فول در مقاله‌ای با عنوان «موج چهارم دموکراسی و دیکتاتوری» با بررسی روند دموکراتیزاسیون در اروپای شرقی، الگو یا نظریه‌ی نخبه‌گرایانه‌ی توافقی یا تعاملی را زیر سؤال می‌برد. وی در این مقاله، روی‌کردی کنش‌گرا دارد، ولی کنش‌گرایی وی معطوف به نیروهای اجتماعی از قبیل مردم، احزاب، اتحادیه‌های کارگری و سایر بازی‌گران است. وی بر این نظر است که در مورد اروپای شرقی، نظریه‌ی توافقی گذار درست نیست، بلکه نظریه‌ی جابه‌جایی یا فروپاشی درست است. وی بر این نظر است که در این منطقه بر خلاف امریکای لاتین و بر خلاف تعمیم نظری ادانل، اشمیتر و هانتینگتون، برگ برنده و برتری از آن اپوزیسیون و اصلاح‌طلبان جامعه‌ی مدنی بود نه حکومت. مطالعه‌ی وی نشان می‌دهد که در کشور لهستان و مجارستان در سال ۱۹۸۹، برگزاری انتخابات حاکی از تحقق اولیه‌ی گذار توافقی بود، ولی عدم برگزاری انتخابات آزاد پس از آن و اعلام گورباچف به عدم مداخله در امور داخلی آن کشور، به رودرویی شدید اپوزیسیون جامعه‌ی مدنی و حکومت و در نهایت به واژگونی حکومت انجامید. در مجارستان نیز ابتدا طبق الگوی توافقی، انتخابات در ۱۹۸۹ برگزار شد، ولی انتخابات ۱۹۹۰، به برتری قطعی دموکرات‌ها انجامید، و پس از آن، این الگو کنار گذاشته شد و حکومت لیبرال دموکراتیک جای‌گزین حکومت اقتدارگرای کمونیستی شد. در سایر کشورها، هم‌چون چکسلواکی، استونی، لاتیویا، لیتوانی و آلمان شرقی، حکومت اقتدارگرا با قیام انقلابی مردم و بازی‌گران مدنی فروپاشید.

مک فول هم‌چنین بر این نظر است که در کشورهایی چون قرقیزستان، قزاقستان، ترکمنستان، ازبکستان و بلاروس، ابتدا حکومت قصد خود را برای آزادسازی سیاسی اعلام کرد، ولی اراده‌ی معطوف به قدرت و اقتدارگرایی حاکمان و نخبگان از یک سو و ضعف نسبی جامعه‌ی مدنی در این کشورها نسبت به اروپای شرقی از سوی دیگر باعث شد که اقتدارگرایی در این کشورها تداوم یابد. وی هم‌چنین در مورد روسیه، مولداوی، اوکراین، آلبانی، آذربایجان و مقدونیه از عنوان دموکراسی محدود با توازن نامشخص قوا یاد می‌کند. (Macfaul, 2002) بنابر این، مک فول در مطالعه‌ی خود به این نتیجه می‌رسد که گذار به دموکراسی، مسیر واحد و الگوی واحدی ندارد، بلکه متنوع است، و هم‌چنین امکان شکست و ناکامی در این فرایند وجود دارد. وی هم‌چنین در تقابل با نظریه‌ی کنش‌گرای نخبه‌گرای سه‌اندیش‌مند یادشده، از نظریه‌ی کنش‌گرای معطوف به مردم و نیروهای اجتماعی جامعه‌ی مدنی استفاده می‌کند. در ضمن، حوزه‌ی جغرافیایی

مطالعه وی آسیای میانه، قفقاز و اروپای شرقی است، و بنا ندارد که نتایج مطالعه و الگوی نظری ادانل و اشمیتر در مورد امریکای لاتین را زیر سؤال ببرد، ولی این الگو را در مورد منطقه مورد مطالعه خود، نادرست می‌داند. وی در این مقاله در صدد بوده که تعمیم نظری آن‌ها را از لحاظ روش‌شناختی و تفاوت مکانی زیر سؤال ببرد.

گرام گیل در کتابی با عنوان *دموکراسی و پساکمونیسم*، مانند مک فول با روی‌کرد کنش‌گرای معطوف به نیروهای اجتماعی و جامعه مدنی، گذار به دموکراسی در کشورهای پساکمونیستی اروپای شرقی و مرکزی را مورد بررسی قرار می‌دهد. به نظر وی، کشورهای پساکمونیستی، مسیرهای متفاوتی را طی کرده‌اند. برخی در مرحله دموکراسی باثبات، برخی در حالت اقتدارگرایی و برخی در حالت دموکراسی سطحی به سر می‌برند. وی مانند مک فول تعمیم الگویی نظریه‌پردازان نخبه‌گرا را رد می‌کند. همان‌طور که گفته شد، هانتینگتون معتقد است بیش‌تر گذارهای صورت گرفته، از جمله در اروپای شرقی - مرکزی، از نوع گذار توافقی و نخبه‌گرایانه بوده و بر خود نیروهای اجتماعی تأکید کم‌تری داشته‌اند.

گرام گیل بر اساس متغیرهای گوناگون، نوع نظام سیاسی و دموکراتیک یا غیردموکراتیک بودن کشورهای پساکمونیستی را به شکل ذیل تقسیم می‌کند:

۱. دموکراسی در اروپای مرکزی و شرقی، به ویژه در بالکان بیش‌تر رایج است تا در منطقه قفقاز و روسیه که از دموکراسی سطحی برخوردارند و منطقه آسیای میانه که عمدتاً در اقتدارگرایی، تثبیت یافته‌اند.

۲. در کشورهای پساکمونیستی با سنت مسیحی غربی، دموکراسی بیش‌تر معمول است تا در کشورهای با سنت مسیحی ارتدوکسی که از دموکراسی سطحی برخوردارند. کشورهای مسلمان نیز عمدتاً در حد فاصل دموکراسی سطحی و اقتدارگرایی هستند. (Gill, 2002, 194)

حال، سؤالی که پیش می‌آید آن است که چرا کشورهای پساکمونیستی در اروپای شرقی و مرکزی، پیشرفت‌های قابل توجهی در توسعه‌یافتگی سیاسی و دموکراسی داشته‌اند؛ حال آن‌که در قسمت‌های شرق، روسیه، قفقاز و آسیای میانه در وضعیت دموکراسی یا اقتدارگرایی قرار دارند؟ برخی، پاسخ این سؤال را در نزدیکی جغرافیایی اروپای شرقی و مرکزی به اروپای غربی و تأثیرات فرهنگ سیاسی اروپای غربی بر این کشورها می‌دانند. (Ibid, 195)

گرام گیل این پاسخ را نادیده نمی‌گیرد، ولی بر این نظر است که پاسخ فرهنگی یا اثرات سرایتی فرهنگی در چارچوب مقوله نیروهای اجتماعی و جامعه مدنی مطرح گردیده و توضیح داده شود. گیل در مطالعه خود به این نتیجه می‌رسد که در هر کشوری که نخبگان و نیروهای سیاسی پیشین، کنترل بر دولت را حفظ کرده‌اند و نیروهای اجتماعی و جامعه مدنی ضعیف هستند، گذار به دموکراسی موفق نبوده و در مرحله اقتدارگرایی مانده‌اند (آسیای میانه). هر جا نخبگان درجه دوم رژیم قبلی به دلیل فشار از ناحیه‌های اجتماعی به آزادسازی سیاسی دست زده‌اند، نتیجه آن دموکراسی سطحی بوده است، زیرا نیروهای مدنی چندان قوی نبوده‌اند (منطقه فقفاز روسیه). هر جا نیروهای اجتماعی و جامعه مدنی قوی‌تر بوده و حکومت اقتدارگرا به دلایلی از جمله بحران اقتصادی و ناکارآمدی ضعیف‌شده، نتیجه آن دموکراسی گسترده بوده است (اروپای شرقی و مرکزی).

وی بر این نظر است که در منطقه اروپای شرقی و مرکزی، پیشرفت‌های قابل توجه اقتصادی و صنعتی، نیروهای اجتماعی را گسترش داد و از سوی دیگر اثرات سرایتی فرهنگ سیاسی اروپای غربی، نیروهای اجتماعی این منطقه را از لحاظ نگرشی و کیفی تقویت و متحول کرد. هم‌چنین از لحاظ تاریخی، نخبگان در کشورهای اروپای شرقی و مرکزی، خود را جزئی از تمدن مشترک اروپا می‌دانند. بنابر این، تشدید بحران مشروعیت، و بحران اقتصادی و ناکارآمدی، در شرایطی که نیروهای اجتماعی قوی حضور داشتند، زمینه را برای خیزش عمومی مردم و نیروهای جامعه مدنی برای دموکراسی گسترده فراهم کرد (Gill, 2002, 196). ضمناً در فرایند انتخابات آزاد که تحت فشار این خیزش‌های عمومی تحقق یافت، کرسی‌ها عمدتاً در اختیار دموکرات‌ها قرار گرفت. لازم به ذکر است که عدم حمایت اتحاد شوروی در سال ۱۹۸۹ و نقش ماهواره‌ها، و قدرت‌های خارجی به ویژه ایالات متحده در تشویق بسیج عمومی را نباید فراموش کرد. لازم به ذکر است که این حکومت‌ها در مقابل بحران‌های اقتصادی شدید، آسیب‌پذیرند. تشدید این بحران‌ها همراه با سنت اقتدارگرایی از پیش موجود در عصر کمونیسم و پررنگ شدن حضور افراد با گرایش راست‌گرا و تکنوکراتیک متمایل به توسعه اقتصادی، احتمالاً می‌تواند در متوقف‌سازی روند دموکراسی تأثیرگذار باشد.

(Ibid, 196)

در مجموع، گیل به این نتیجه کلی می‌رسد که در اروپای شرقی و مرکزی، فشار اعمال شده از سوی نیروهای جامعه مدنی و نیرومندی آن‌ها در هنگام تشدید بحران‌های سیاسی، اقتصادی و ناکارآمدی رژیم، مهم‌ترین عامل گذار به دموکراسی بوده است. تنها استثنا در این زمینه، کشور بلغارستان بود که نخبگان رژیم قدیم آن به آزادسازی و انتخابات آزاد تن دادند و فضا را برای جامعه مدنی و رشد آن باز کردند. حال آن‌که در اروپای جنوبی (اسپانیا و پرتغال) و در امریکای لاتین، تعامل بین نخبگان حکومتی و نخبگان نیروهای اجتماعی در گذار به دموکراسی تعیین‌کننده بوده است. ولی در آسیای میانه به دلیل ضعف نیروهای مدنی، اقتدارگرایی تداوم یافت و امیدهای اولیه برای دموکراسی با برگزاری انتخابات کنترل‌شده به یأس مبدل گردید، و در قفقاز، دموکراسی حداقلی تحقق یافت. هم‌چنین، در اروپای شرقی و مرکزی، نقش عوامل خارجی در گسترش جنبش دموکراسی‌خواهی، مستقیم و مهم بود؛ به‌ویژه این کمک‌ها در شرایط بحران‌های سیاسی و اقتصادی تشدیدیابنده و بی‌توجهی گورباچف به این رژیم‌ها صورت گرفت. (Ibid, 199)

منابع:

۱. اشمیتر، فلیپ و کارل، تری (۱۳۸۴)، «اشکال گذار به دموکراسی»، گذار به دموکراسی (به اهتمام حسین بشیریه)، چاپ دوم، تهران، نگاه معاصر.
۲. اشتراوس، لئو و جوزف کریسی (۱۳۷۳)، *نقد نظریه دولت جدید*، ترجمه احمد تدین، تهران، کویر.
۳. بدیع، برتران (۱۳۷۶)، *توسعه سیاسی*، ترجمه احمد نقیبزاده، تهران، قومس.
۴. بشیریه، حسین (۱۳۸۴)، «موج جدید نظریه‌های گذار به دموکراسی»، در *گذار به دموکراسی* (به اهتمام حسین بشیریه)، چاپ دوم، تهران، نگاه معاصر.
۵. بشیریه، حسین (۱۳۸۴)، *گذار به دموکراسی*، چاپ دوم، تهران، نگاه معاصر.
۶. پرزورسکی، آدام و دیگران (۱۳۸۴)، *دموکراسی و توسعه*، تهران، ترجمه و انتشار توسط سازمان مدیریت و برنامه ریزی کشور.
۷. دایموند، لاری (۱۳۸۴ الف)، «مردم دموکراسی را چگونه می‌بینند»، ترجمه منصور انصاری، در *گذار به دموکراسی* (به اهتمام حسین بشیریه)، چاپ دوم، تهران، نگاه معاصر.
۸. دایموند، لاری (۱۳۸۴ ب)، «آیا همه دنیا می‌تواند دموکراتیک شود؟»، ترجمه الناز علیزاده، در *گذار به دموکراسی* (به اهتمام حسین بشیریه)، چاپ دوم، تهران، نگاه معاصر.
۹. دوتوکویل، الکسی (۱۳۷۴)، *تحلیل دموکراسی در امریکا*، ترجمه رحمت‌الله مقدم، تهران، زوار.
۱۰. سو، آلوین (۱۳۸۰)، *تغییرات اجتماعی و توسعه*، چاپ دوم، ترجمه محمود حبیبی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۱۱. مور، برینگتون (۱۳۶۹)، *ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی*، ترجمه حسین بشیریه، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
۱۲. هانتینگتون، سموئل (۱۳۷۳)، *سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی*، ترجمه محسن ثلاثی، چاپ سوم، تهران، نشر علم.
۱۳. هانتینگتون، سموئل (۱۳۷۵)، *موج سوم دموکراسی*، ترجمه احمد شهسا، تهران، روزنه.

14. Baker, Giden (2002), "Problems in the Theorization of Global civil Society", *Political Studies*, vol.50.
15. Dellaporta, Donatella (2005), "Globalizing Democracy", *Democratization*, vol. 12, no.3.
16. Diamond, Larry (1993), "The Globalization of Democracy in Robert sloter" (et.al) (eds), *Global Transformation in the Third World*, London, Lynne Riner Publication.
17. Diamond, Larry (1994), (ed). *Political Culture and Democracy in Developing Countries*, London, Lyn Reiner Publications.
18. Diani, Mario (2001), "Social Movement Networks", in Frank Webster (ed), *Culture & Politics in The Information Age*, London, routlege.
19. Gershman, carl (2004), "Democracy Promotion Democratization", vol.13, no.3.
20. Gill, Graeme, (2000), *The Dynamics of Democratization*, London, Mcmillan press.
21. Gill, Graeme (2002), *Democracy & Post Communism*, London, Routledge.
22. Goodhart, Michael (2005), "Civil Society and the problem of Global Democracy", *Democrtization*, vol.12, no.1.
23. Hyden, Goran (2002), *Development & Democracy*, London, Routledge.
24. Lane, Jun Erike & Ersson, Savante (2003), *Democracy*, London, Routledge
25. Lerner, Daniel (1958), *The Passing of Traditional Society*, USA, The Free Press.
26. Mcfaul, Michael (2002), "The forth wave of Democracy and Dictorship", *World Politics*, vol.54.

27. Nanz, Patrizia & Steffek, Jens (2004), *Global Governance, Participation and the Public Sphere*, UK, Blackwell Publication.
28. Nath, Vikas (et.al) (2006), "Digital Governance Moleis...", [www.innovation.cc/volumes issues/Nath](http://www.innovation.cc/volumes%20issues/Nath)
29. Norris, Pippa (2003), Dipening "Democracy via Electro Governance" www.pippanorris.com
30. Nouis pippa (2004), "the Renewal of Democratic Practices in knowledge Societis", www.pippanorris.com
31. Smith, Piter & Smyth, Elizabeth (2001), "Globalization, citizenship", in frank Webster (ed), *Culture & Politics in the Information Age*, London, Routlege.
32. Vanhanen, Tatu (2003), *Democratization*, London, Routledge.
33. Vegh, Sander (2003), *Haking for Democracy...*, PH.D Dissertation, Maryland, University of Maryland.
34. Webster, frank (2001), *Culture & Politics in the Internation age*, London, Poutledge.
35. www.freedomhuse.com